

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سیوی در معارف اسلام

راه‌های اُصال مؤمن به حق

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

خوی - بقعه شیخ نوایی - دهه دوم محرم - ۱۳۹۷ هش



www.erfan.ir

راههای اتصال مؤمن به حق

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
 - پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
 - ویرایش: محمدعلی باقرزاده.....
 - صفحه‌آرا: م.جانباز و ابوالفضل کریمی.....
 - ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
 - لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....
- کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۳۶۵۲۰۴۰۴۲۷ - ۰۳۷۷۴۰۴۰۵۱ - همراه: ۰۹۹۶۵۲۰۴۰۴۲۷

فهرست مطالب

جلسه اول: قمر بنی هاشم علیهم السلام، مطیع ولایت	۹
عباس بن علی علیهم السلام بر فراز قله توحید تمام	۱۱
عظمت معارف الهی و ظرفیت بشری	۱۲
کلیم الله و تجلی الله	۱۲
آقای اولین و آخرین	۱۴
عجز بشر از دریافت حقایق الهیه	۱۴
لزوم دوری از تکبیر و القاب دنیاگی ناروا	۱۴
مقام و مراتب شهداء و امام حسین علیهم السلام	۱۶
ذکر مصیبت	۱۶
دعا	۱۸
جلسه دوم: قرآن مجید، تجلی علم و رحمت خداوند	۱۹
قرآن، جلوه علم و رحمت الهی	۲۱
معرف بی انتهای قرآن	۲۱
سر دلبران در حدیث دیگران	۲۳
انبیاگی الهی، پیشروان علم	۲۴
وضعیت عربستان و برخی جوامع، پیش و پس از پیامبر علیهم السلام	۲۵
منابع غربی درباره تاریخ اسلام	۲۶
دیدگاه امیر المؤمنین علیهم السلام درباره قرآن	۲۷
قرآن، آرامبخش رسول الله علیهم السلام	۲۸
ذکر مصیبت	۲۹



راههای اتصال مؤمن به حق

۳۱.....	جلسه سوم: شرح صدر با قرآن
۳۲.....	قرآن، پناهگاهی مطمئن
۳۳.....	امام علی <small>ع</small> و شرح صدر قرآنی
۳۴.....	مقام علمی و فقهی علی <small>ع</small>
۳۵.....	کلیم الله <small>ع</small> و درخواست شرح صدر
۳۶.....	اموریت موسی <small>ع</small>
۳۷.....	نمونه امروزی تَقْرِئُن
۳۸.....	کلمه «رب» در قرآن و ادعیه
۳۹.....	نحوه درخواست از خدا
۴۰.....	مظلومیت علی <small>ع</small>
۴۱.....	نمونه های شرح صدر معصومین <small>ع</small> و یارانشان
۴۲.....	نمونه امروزی شرح صدر
۴۳.....	ذکر مصیبت
۴۵.....	جلسه چهارم: نعمت های الهی و خطر شیاطین
۴۶.....	نعمت خلافت
۴۷.....	نعمت معرفت
۴۸.....	نعمت دین
۴۹.....	شیاطن و ابليس
۵۰.....	خلقت بر فطرت الهی
۵۱.....	خلیفه رحمان یا خلیفه شیاطن
۵۲.....	سفارش بر عدم اطاعت از شیاطن
۵۳.....	استفاده از حلال
۵۴.....	گریه بر ابی عبد الله <small>ع</small>
۵۵.....	اخلاق مسلمانی
۵۶.....	ذکر مصیبت
۵۷.....	جلسه پنجم: آدمی مختار است، نه مجبور
۵۹.....	مقام خلافت الهی
۵۹.....	انسان، سر الهی



فهرست مطالب

۶۰.....	مراتب سقوط انسان
۶۱.....	نعمت علم و هدایت
۶۱.....	خداآوند شر نیافریده است
۶۲.....	معامله با شرابخوار
۶۳.....	استدلال شیطان در مقابل گنهکاران
۶۴.....	مقام بندگی شیخ اعظم انصاری
۶۸.....	ذکر مصیبت
۶۹.....	دعا
۷۱.....	جلسه ششم: مؤمن و اتصال به حق
۷۳.....	مؤمن کیست؟
۷۴.....	اخلاق شیطانی، بھیمی و سُبُعی
۷۵.....	مؤمن و نور هدایت
۷۶.....	ترحّم بر سگ، عامل نورانیت و رشد
۷۹.....	پاکسازی بیرونی
۸۰.....	ارزش مؤمن
۸۱.....	شیخ نظام و اتصال باطنی
۸۳.....	ذکر مصیبت
۸۵.....	جلسه هفتم: بندگی خدا، بالاترین مقام
۸۷.....	ارزش بندگی خدا
۸۷.....	انبیا و ائمه، الگوی زندگی
۸۹.....	در دین اجباری نیست
۹۰.....	تحمّل سختی‌ها برای اولیای الهی عین بهشت است
۹۲.....	مناجات علی ﷺ با خدا
۹۴.....	حسین علیه السلام محبوب همه
۹۴.....	گریه عاشقانه
۹۶.....	اثرات گریه برای امام حسین علیه السلام
۹۷.....	ذکر مصیبت
۹۸.....	دعا



راههای اتصال مؤمن به حق

۹۹.....	جلسه هشتم: ویژگی‌های مؤمن
۱۰۱.....	دو ویژگی اساسی مؤمن
۱۰۱.....	دو توصیه به روحانیان
۱۰۲.....	محبت و نرمش، راه تبلیغ دین
۱۰۴.....	آیت‌الله میلانی، مصدق مؤمن
۱۰۷.....	گذشت در عمل زین‌العابدین <small>علیه السلام</small>
۱۰۸.....	نمونه‌ای از گذشت و مدارا
۱۱۱.....	ذکر مصیبت
۱۱۲.....	دعا



جلسه اول

قمری هاشم علیہ السلام، مطیع ولایت

عباس بن علی علی‌الله‌یه بر فراز قلهٔ توحید تام

مطلوبی که در باب فضائل وجود مبارک قمر بنی‌هاشم علی‌الله‌یه برای شما خواندن، به زبان شیرین خودتان بود و معانی آن مطالب برای من روشن نبود، ولی به صورت کلی درک می‌کردم که سخن از این دریای علم، حکمت، فضائل و ارزش‌های است که در مدتی حدود هجده سال تحصیل کرده است. آن حضرت در سی و سه سالگی به شهادت رسیدند و اگر سنّ تکلیف را که طبق قانون الهی از ۱۵ سالگی شروع می‌شود، از این مقدار کم کنیم، هجده سال باقی می‌ماند.

ایشان چه کسی بود و از چه عقل و اندیشه و قدرت روحی برخوردار بود که توانست به قلهٔ توحید تام برسد؟!

این توحید تام داستانی دارد که نباید منتظر باشید تا فقیهی یا فیلسوفی، حکیمی یا دانشمند و مرجع تقلید، یا ولی خدایی برای شما بیان کند؛ بلکه بیانش فقط از عهدهٔ معصوم برمی‌آید و عقل و اندیشهٔ غیرمعصوم توان و قدرت بیان توحید تامی را که جناب قمر بنی‌هاشم علی‌الله‌یه به عالی‌ترین درجاتش رسید، ندارد.

ما از درجات قیامت، واقعاً بی‌خبریم و تنها دورنمایی از درجات عالم ملکوت – آن هم به شکل الفاظ و نه حقیقت – به گوش ما خورده است، اما عقل ما آن گوش را ندارد که کیفیت حقیقی واقعیت را بتواند بشنود، اما لفظ را می‌شنود. به قول حافظ «آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید».



راههای اتصال مؤمن به حق

خود این جرس چیست و بانگش از چه مقوله‌ای است؟ این بانگ و نوا، چه گوشی را می‌تواند نوازش دهد و تارهای چه گوشی برای شنیدن این صدا به ارتعاش درمی‌آید؟

عظمت معارف الهی و ظرفیت بشری

مطلوبی را از شیخ مفید برای شما نقل می‌کنم تا دریابیم که واقعاً ما در چه حدی از گنجایش هستیم. این روایت را غیر از شیخ، دیگرانی بزرگتر از او هم نقل کرده‌اند که خود قرآن مجید به صراحة و نه به کنایه می‌گوید: آسمان و زمین تحمل و نیروی کشیدن بعضی از حقایق را ندارند؛ یا رسول خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} می‌فرماید: «لَا يَحْتَمِلُهَا مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ»^۱؛ نه فرشته مقری قدرت تحملش را دارد و نه پیغمبر فرستاده‌شده‌ای. این توان به ملک مقرب هم داده نشده است. ملک مقرب هم یک حدی دارد و چیزی را که از حد او بیرون باشد، به او نمی‌دهند؛ چون توان تحملش را ندارد و نمی‌تواند آن را درخواست کند.

کلیم الله و تجلی الهی

مقام حضرت کلیم الله کم نبوده است و ما نمی‌توانیم مقام او را درک کنیم. از میان یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر، خداوند متعال تنها به حضرت موسی^{علیه السلام} توان شنیدن صدای خودش را عنایت فرموده است. ما دیگر از این مقدار نمی‌توانیم جلوتر برویم و بیش از این برای ما قابل فهم نیست.

اینجا دیگر جای تعارف و تواضع و فروتنی نیست! طبق سوره اعراف، حضرت کلیم الله در وادی مقدس خاضعانه از پروردگار عالم درخواست کرد که «أرني»؛ خودت را به من بنمایان! چیز بیشتری هم نخواست.

پروردگار به او فرمود: **﴿أُنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ﴾**^۲؛ به کوه نگاه کن!

۱. معانی الأخبار: ص ۱۸۸.

۲. اعراف: ۱۴۳. [[ادامه آیه در بخش‌های بعدی آمده است]]

کوهی که از سنگ سخت و برافراشته است و ریشه در دل زمین دارد. آهن و روی و مس را در دل خودش پرورش می‌دهد و بسیار توانمند است.

نه اینکه بخواهد جلوه ذاتش را به کلیم الله نشان دهد؛ زیرا ذات از این محدوده خارج است. حتی تجلی تام و کامل خودش هم نبود، بلکه تنها یک جلوه از جلوات الهی بود که همین یک جلوه را خود من هم - که پنجاه سال در آیات قرآن کار می‌کنم - نفهمیده‌ام که چیست!

«فَإِنْ أَسْتَقَرَ مَكَانًا»؛ اگر کوه سر جایش ماند، به تو جلوه می‌کنم. این خطاب به حضرت موسی کلیم الله علیه السلام است که فوق همه موجودات زمانه بود، آن هم در لباس کلیم الله و اولوالعزمی که اگر کوه پا بر جا ماند، تو هم می‌مانی. «فَلَمَّا تَجَلَّ رُبُّهُ لِلْجَبَلِ»؛ زمانی که جلوه کرد - نه اینکه خودش را به کوه بزند؛ بلکه فقط جلوه کرد، آن هم نه جلوه تام - کوه بر باد رفت؛ یعنی هیچ چیزی از آن باقی نماند! «وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا»؛ موسی از حرکت افتاد و بی‌هوش و مدهوش شد؛ انگار جانش بروون شده است!

این تجلی، یک جلوه تام که نبود؛ جلوه نوری بود، نه جلوه ذات، و گرنه هفت آسمان و زمین در هم فرو می‌ریخت و کار عالم تمام بود! مددی که حضرت موسی علیه السلام بی‌حرکت بر روی خاک افتاد، معلوم نیست. وقتی که آرام آرام چشمش را باز کرد، گفت: «إِنِّي تُبَثُ إِلَيْكَ»^۱؛ از درخواستی که داشتم، با همه وجودم توبه کردم.

کوه طور و وادی مقدس، پیغمبر اولوالعزم و مقام کلیم الله و درخواستی معنوی چنین وضعی پیدا کرد! اگر نبود محبت و لطف پروردگار عالم، گرد و غبار موسی علیه السلام برای ابد به باد رفته بود. فهم این مطالب کار هر کسی نیست و بزرگ‌ترها هم نمی‌فهمند، چه رسد به من و امثال من که طلف ابجدخوان این مکتب هم نیستیم!

۱. احاف: ۱۵.



آقای اولین و آخرین

آری؛ به نقل فریقین، طبق فرموده پیغمبر اسلام ﷺ، آقای اولین و آخرین در این عالم هستی شهیدان هستند، آن هم شهیدان مخلص. معنی «آقا» را هم من نمی‌فهمم که یعنی چه؟ آیا به این معنی است که شهید از همه مردم بالاتر است؟ ارزیابی بالاتر از پیغمبر خدا ﷺ که نداریم! پیغمبر ﷺ عقل کل و علم کل است که اگر چنین نباشد، خاتمیت اشان معنی ندارد.

این وجود ممتاز می‌فرماید: آقای تمام اولین و آخرین - من البدو الى الختم - شهیدان هستند و آقای تمام شهیدان عالم، هفتاد و دو نفر شهدای کربلا هستند.

عجز بشر از دریافت حقایق الهیه

من به تدریج پیش می‌روم که ظاهر دورنمای مسئله درک شود، و گرنه با درک باطن آن تا قیامت فاصله داریم. بی‌خودی هم سینه سپر نکنیم و ادعای فهم و درک نسبت به این مطالب نداشته باشیم تا مردم به ما آفرین و بهبه بگویند که چه مآلی باسواندی هستیم؛ چون این مسائل، دریابی است مواجه که عمق آن برای هر کسی دست‌یافتنی نیست.

امام حسین علیه السلام در دعای عرفه به پروردگار می‌گوید: در عین عالم بودن، در کنار تو جهل محض هستم.

در این شرایط، بند و جنابالی چه باید بگوییم؟!

لزوم دوری از تکبّر و القاب دنیاگی ناروا

من از این لفظ «استاد» که در اطلاعیه‌ها برای جلسات مربوط به من می‌زنند، در اذیت هستم و هرچه به دستاندرکاران - چه در تهران یا شهرستان‌ها - اعتراض می‌کنم، فایده ندارد.



خداوند می فرماید لحظاتی کنار گاو و خر و شتر بنشین و صدایشان را بشنو: ﴿يَسْبُحُ لِلَّهِ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكُ الْقَدُوسُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۱ گاو و شتر و خر به این مقدار محظوظ
خودشان را می شناسند، اما تو چقدر شناختی آقا شیخ؟!
باید سرمان را از خجالت پایین بیندازیم.

خوب است که در این اطلاعیه‌ها مرآ به اسم روضه‌خوان سیدالشهدا یاد کنند و مثلاً بنویسند:
به مدّت ده شب، روضه‌خوان امام حسین عليه السلام به منبر می‌رود. اگر القاب و احترامات مرسوم را
ننویسند و من ناراحت شوم، معلوم می‌شود که هنوز آدم نشده‌ام. اگر از القاب و عنوان‌های
رنگارانگ نوشه در این اعلانات خوشم آمد و قند در دلم آب شد، نشانه آن است که خودم را
کنار دست خدا و انبیا نشانده‌ام.

ما چه وقت می‌خواهیم آدم بشویم؟!

وقت ما در زمین در حال پایان یافتن است! نقشه قبر ما را هم خداوند طراحی کرده، ولی ما
نمی‌دانیم کی خواهیم رفت. خداوند دستور داده است که در قبر را هم بینند تا مردم از
بوی تعفّن جسد متلاشی‌شده ما فرار نکنند و به ما بی‌احترامی نشود!

سؤال‌ها قبل در یک دهه عاشورا به جلسه‌ای دعوت شده بودم که یکی دیگر از منبری‌های
محترم هم دعوت بودند و بنا بود دو جلسه منبر برقرار شود. وقتی جلسه اول را برگزار
کردم، متوجه شدم که ایشان تشریف نیاورده‌اند. گمان من بر این بود که شاید مریض شده
است، ولی مطلع شدم ایشان به دلیل اینکه در اعلامیه نوشته بودند «حجت‌الاسلام» به
عنوان اعتراض و قهر به جلسه نیامدند و گفته بودند که من «آیت‌الله» هستم.

گفتم: اتفاقاً من وقت دارم و به مدّت نیم ساعت به جای ایشان جلسه را ادامه می‌دهم،
ولی شما برای بنده همان یک جلسه را حساب کنید.

ای کاش ما لباس‌دارها که کلاس دیگری داریم - مانند شما که هر کدام در صنف خود
کلاسی متفاوت از صنف دیگر دارد - در اسم و رسم به امیرالمؤمنین عليه السلام تأسی می‌کردیم،

۱. جمعه: ۱

راههای اتصال مؤمن به حق

آنچایی که شب جمعه مانند اسفند در آتش می‌سوت و به پهنانی صورت اشک می‌ریخت و خود را چنین معرفی می‌کرد: «أَنَا عَبْدُكَ الْضَّعِيفُ الدَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمِسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ».^۱ بیینید ما کجای کار ایستاده‌ایم و در فراز و فرود روزگار چه راهی در پیش گرفته‌ایم!

مقام و مراتب شهدا و امام حسین

خب برگردیم به همان سخن اولیه که «از هر چه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است». پیامبر ﷺ فرمودند: آقای همه اولین و آخرین، شهیدان هستند و آقای تمام شهیدان، هفتاد و دو نفر شهیدان حسین من هستند و آقای این هفتاد و دو نفر، حسین من است. گام به گام پیش رفت تا رسید به اینجا و الان شما حساب کنید که آیا این مقام و عظمت قابل درک است یا خیر!

ذکر مصیبت

شیخ مفید علیه السلام در کتاب «ارشاد» خودش به نقل از حضرت زینب کبری علیها السلام نقل می‌کند: ابی عبدالله علیه السلام در عصر تاسوعا برای لحظاتی در بیرون خیمه و در حالتی که سر بر زانوی مبارک گذاشته بود، از فرط خستگی به خواب رفت. در همین حال، منادی دشمن صدا زد: به خیمه‌ها حمله کنید! ای بدخت‌ها! ای بیچاره‌ها و ای پست‌ها!

اگر میل حمله دارید، به هوای نفس و حیوان درون حمله کنید نه به تمام ارزش‌ها! در حمله به ارزش‌ها، خداوند متعال بدون اهمال و معطّلی، هفت در جهنّم را به روی شما باز می‌کند.

امام علیه السلام در خواب بودند؛ زینب کبری علیها السلام آرام و با رعایت ادب چنان که در طی پنجاه و شش سال عمر مبارکش همواره امام علیه السلام را با نام «ابا عبدالله» صدا می‌زد بالای سر امام

جلسه اول / قمر بنی‌هاشم ﷺ، مطیع ولايت

آمد و آرام گفت: يا ابا عبدالله! امام ﷺ سرش را از روی زانو بلند کرد و نگاه محبت‌آمیزی به زینب ﷺ انداخت. زینب ﷺ گفت: آقا! دستور حمله دادند.

امام ﷺ سراسیمه و بلا فاصله از جا بلند نشد، رنگش نپرید و ترس بر او چیره نگشت؛ بلکه با آرامش و درحالی که روی خاک نشسته بود ولی روح مبارک در عرش سیر می‌کرد فرمود: خواهر! عباس را صدا کن.

جناب عباس ﷺ در آن نزدیکی نبود؛ زینب کبری ﷺ به دنبال برادر یا در خیمه خودش یا در حین گشتنی دور خیمه‌ها رفت و آرام صدا زد. زینب کبری ﷺ احترام خاصی برای قمر بنی‌هاشم قائل بود؛ آرام به ایشان گفت: برادر! أَجِبْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ . قمر بنی‌هاشم سریعاً خدمت ابی عبدالله ﷺ آمد و دست به سینه ایستاد.

به ادامه ماجرا کاری ندارم و حرف من اینجاست که بینید جناب قمر بنی‌هاشم ﷺ در مدت هجده سال عمر پس از تکلیف به چه مقام و معرفتی رسیده است!
ابی عبدالله ﷺ خلاصه خلقت است و تمام انبیا ﷺ بر ایشان گریه کرده‌اند؛ یعنی خدا او را به همه انبیا شناساند. آسمان‌ها و زمین برای حسین ﷺ گریه کردن؛ یعنی او را به کل عالم شناساند.

دنبی و آخرت بر او گریه کردن؛ یعنی دنیا و آخرت هم او را شناخته بودند.
حسین یعنی حسین.

امام ﷺ نگاهی به قمر بنی‌هاشم انداخت و عبارتی فرمود که تمام فضائل عالم در این جمله است: عباس! جانم به قربانت!

شیطان که یار نمی‌شود! دلار و آمریکار که یار نیستند!
اگر دنبال یار هستی، بین خداوند چه کسی را یار قرار داده است!
شما تا هنگام خواب روی معنی این جمله فکر کنید و بینید چه می‌فهمید!
علی جان! چه فرزندی تربیت کردی؟! ای ام البنین! چه شیری به این فرزند دادی؟!
خدایا! تو چه موجودی خلق کردی؟!



راههای اتصال مؤمن به حق

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق
عباس نامدار که شاهان روزگار
از خاک کوی او طلب آبرو کنند
آنان که منکرند بگو روبه رو کنند
از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند
بی دست ماند و داد خدا دست خود به او
گر دست او نه دست خدایی است پس چرا
عظمت مصیبت و سنگینی داغ این برادر، کاری با ابی عبداللہ علیه السلام کرد که گفت: عباس! اگر
تا امشب این مردم من را نکشند، داغ تو من را زنده نخواهد گذاشت.

دعا

الهی! ما و نسل ما را از آل محمد جدا مفرما.
خدایا! دنیا و آخرت ما را دنیا و آخرت آل محمد قرار بد.
خدایا! اشک بر ابی عبداللہ علیه السلام را از ما نگیر.
خدایا! اشک بر ابی عبداللہ علیه السلام را از نسل ما نگیر.
خدایا! در قیامت، ما را خجالت زده ابی عبداللہ علیه السلام قرار نده.
خدایا! هر چه از امور دنیایی را می خواهی از ما بگیری بگیر گریه را از ما نگیر.
خدایا! معرفت اهل بیت را به ما و به نسل ما بچشان.
خدایا! ما را جا هل به محمد و آل محمد وارد قیامت نکن.
خدایا! امام زمان را دعاگوی ما و نسل ما قرار بد.
خدایا! این ملت را تنها نگذار و مشکلات این ملت را حل کن.
خدایا! این گرگ خون خوار آمریکا را ذلیل و بی آبرو کن.
خدایا! همه آنهایی که از دنیا رفته اند و در شیعه شدن ما سهم داشته اند، در گریاندن ما و
پرورش ما برای گریه سهم داشته اند، غریق رحمت فرما.
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ



جلسہ دوم

قرآن مجید، تخلی علم و

رحمت خداوند

قرآن، جلوه علم و رحمت الهی

قرآن مجید تجلی علم و حکمت و رحمت خداوند عالم است. قرآن کریم از جهت ظاهری ابتدایی دارد که با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع شده است، ولی از نظر معنا انتهای ندارد.

معارف بی‌انتهای قرآن

در این زمینه دو دلیل وجود دارد:

یک دلیل، روایتی است که مرحوم شیخ کلینی در جلد دوم اصول «کافی»، در باب فضل قرآن نقل می‌کند.

روایت مذکور، بخشی از منبر پیغمبر اکرم ﷺ است که حدود یک صفحه از کتاب شریف کافی را دربرمی‌گیرد و ناقل این روایت هم جناب مقداد است که به عقیده بزرگان دین، بر جناب سلمان مقدم است.

عین همین روایت را فاضل هندی در «کنز العمال» - که در ۱۶ جلد بهچاپ رسیده است و از منابع روایی اهل سنت بهشمار می‌رود - از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند.

پس هم مقداد و هم امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار منبر پیغمبر ﷺ بودند که ایشان به وصف قرآن پرداخت تا رسید به این قسمت که: «لا تُحصِّي عَجَائِبَهُ»؛ شگفتی‌های قرآن قابل شمردن نیست. یعنی دنبال عدد نگردید که بگویید یک میلیون است یا میلیارد و بالاتر. عجائب قرآن قابل شمارش عددی نیست؛ زیرا علم الله است و علم خداوند به عدد درنمی‌آید.



راههای اتصال مؤمن به حق

اگر به اواخر سوره کهف و لقمان مراجعه کنید – که در دسترس همه است – خود پروردگار می‌فرماید: اگر بخواهید موجودات آفریده شده من را بشمارید، اگر هفت دریا مرکب شوند و درختان قلم، مرکب‌ها و قلم‌ها تمام می‌شوند، اما **﴿مَا نَفِقْتُ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾**؛ مخلوقات او از نظر شماره تمام نمی‌شوند.

ما که قدرت درک این بیان الهی را نداریم.

از یک سو خداوند متعال می‌فرماید عالم تمام نمی‌شود، از آن طرف هم پیغمبر خدا **﴿كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾** درباره کتابی که حاوی شش هزار و شصصد و شصت و چند آیه است، می‌فرماید عجائبش به شماره درنمی‌آید.

یقیناً که تعجب‌برانگیز است!

عالی‌ترین غیرشیعه – که به اعتقاد ما نوری ندارد، هرچند علم دارد – تفسیری چهل جلدی نوشته است^۱ که هرچند اشتباهاتی دارد، ولی تفسیر خوبی است. ایشان وقتی به تفسیر یک آیه نیم سطری **﴿لَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾**^۲ می‌رسد، به خوبی راهنمایی می‌کند که اگر به این صورت مخصوص، عبارت «الحمد لله رب العالمين» را دنبال کنید، به یک میلیون معنا می‌رسید.

فهم و توان آدمی که نوری ندارد – و هر جا هم به نظر شیعه اهل بیت رسیده است، ما را چنین نواخته است که: این نظر، مربوط به شیعه است که خدا این طایفه را خوار و ذلیل کند – به یک میلیون معنی رسیده است.

البته خداوند متعال تا حالا، علیرغم هفت قرن نفرین ایشان، ما را ذلیل نکرده است. نمی‌دانیم که ذلیل این نفرین چیست و شیعه چه بدی به او کرده است که هرجای این تفسیر به نظر شیعه رسیده است، گفته: **«خَذَلَهُمُ اللَّهُ!»**

خدا معطل نفرین چنین کسانی نمی‌ماند. شما بر اعتقاد خودتان پابرجا باشید، خدا هم آن به آن بر عزّت شما می‌افزاید. پس از مرگ پیغمبر **﴿كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾** چه بسیار از شما را که کشتند و



۱. لقمان: ۲۷.

۲. تفسیر معروفی است و در شهر شما هم یافت می‌شود.

۳. حمد: ۲.

تبعید و زندانی کردند، اموال شیعیان را غارت نمودند و ظلم روا داشتند و حتی امروزه هم در حال کشتار شیعیان هستند، ولی روز به روز بر عزّت شما اضافه شد.
درهای بهشت هم به روی شما باز است و درهای جهنّم، بر روی دیگران.
پیغمبر ﷺ که مستجاب الدعوه است، در روز غدیر و در آن گرمای شدید برای شما دعا کرد: «وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ»؛ خدایا! یار علی را یاری کن و مخالف علی را خوار کن!
این کلام پیغمبر اکرم ﷺ راجع به قرآن کریم است که مپندازید تنها کتابی ششصد و شش صفحه‌ای در خانه‌هایتان هست که صد و چهارده سوره دارد و چند هزار آیه؛ بلکه در خانه‌های شما علم الله است و نور الله، حکمة الله، ذکر الله و شفاء الله و به بیان حضرت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام، محصول یکصد و سیزده کتاب نازل شده گذشته است.

سر دلبران در حدیث دیگران

یکی از دانشمندان انگلیسی در لندن، کتابی درباره پیغمبر اسلام ﷺ نوشته است که به عربی، نامش «الأبطال» است. یک دانشمند مسیحی فرانسوی نیز دو جلد کتاب قطور به نام «أتین دینه» نوشته است که برای ما، مایه شرمندگی است. ایشان در پایان کتابش چنین آورده است: یا رسول الله! من در زندگی و تفکرات و علم شما تحقیق کردم، این دو جلد کتاب را نوشتیم و به این حقیقت رسیدم که مانند تو در عالم هستی وجود ندارد! همچنین به این حقیقت رسیدم که نمونه کتاب قرآن هم وجود ندارد. همچنین به این حقیقت رسیدم که در کره زمین، غریب‌تر از تو وجود ندارد و اینکه نه تنها در بین ملت‌های دیگر غریبی، در بین مسلمانان هم غریبی و چندان به دستورات تو عمل نمی‌کنند. من برای اینکه به اندازه توان خودم از غربت تو کم کنم، به همراه زن و فرزندانم به حقیقت مسلمان شدیم.

آری؛ نمی‌شود نبوت و عقل و قرآن پیغمبر ﷺ را انکار نمود؛ زیرا تمام وجود پیغمبر دانش و عقل است، تمام قرآن حکمت و علم و ذکر است.

این است معنی حرف رسول خدا ﷺ که: «لا تُحصِّي عَجَائِبَهُ».



راههای اتصال مؤمن به حق

مطلوبی را که در پی می‌گوییم، شاید شنیده باشید، ولی اگر نشنیده‌اید، الان بشنوید. دیگران هم که تازه مهمان این جلسات شده‌اند، بشنوند: یکی از علمای بالانصف غیرشیعه به نام شیخ سلیمان – که اهل بلخ و منطقه قندوز است – در استانبول کتاب خوبی در همین باره در چهار جلد نوشته است. باید بدانیم لزوماً هر کتابی که غیرشیعه نوشته است، بد نیست.

این شیخ سلیمان که شیعه نیست تا جوان درس خوانده امروزی شیعه بگوید من قبول ندارم؛ بلکه این مطلب را یک شخص مخالف مكتب ما و با استناد به روایات و سلسله روایان خودشان نقل کرده است که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: اگر قلم و کاغذ بیاورید تا من سوره حمد را – که هفت آیه است – برای شما تفسیر کنم، وقتی تفسیرم به پایان رسید و خواستید این اوراق نوشته را جابجا کنید، هفتاد شتر سرخ‌موی جوان باید بیاورید تا نوشته‌های سوره حمد را بار آنها کنید و ببرید.

خداآوند سبحان چه معانی و معارفی در این سوره حمد قرار داده است که امام علی علیه السلام به اندازه هفتاد بار شتر معنی از سوره حمد در ذهنش – آن هم به اندازه گنجایش و ظرفیت ما – هست؟! حال که بناست تعجب کنیم، از این هم جلوتر می‌رویم و روایتی را از امام باقر علیه السلام نقل می‌کنم تا بیشتر تعجب کنیم.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: از زمان آدم تا روز جمعه‌ای که صدای امام دوازدهم شنیده می‌شود و ظهور می‌کنند و زمان آن معلوم نیست، خداوند در «عَمَّ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كَلَّهَا»^۱ را به روی آدم باز کرد و حضرت آدم و سایر انبیاء علیهم السلام به مرور این علم را توسعه دادند و پیشرفت داشتند.

انبیای الهی، پیشوanon علم

اگر به آیات قرآن مجید مراجعه کنید، خداوند به صراحة ریشه تمام علوم را در قرآن به انبیاء برگردانده است:

- ذوب فلزات را خدا در قرآن به حضرت داود ﷺ منسب کرده؛ - همچنین ساخت لباس جنگی را توسط ایشان دانسته؛ - رشتہ طب و مهتمّرین آن که درمان کوری - و شفای نایینا - است را به حضرت عیسیٰ ﷺ نسبت داده؛ - همچنین درمان جذام را که تا حال درمانی برای آن نیافتهداند، به جناب مسیح ﷺ برگردانده؛ - درباره سدسازی در قرآن آمده است که جناب ذوالقرنین بین دو کوه را بهروش ذوب فلز - و نه با سیمان - بست و سدّ ایجاد کرد.

بسیاری از مسائل صنعتی مورد نیاز بشر برای اولین بار توسط انبیاء ﷺ به دست آمده است که اگر نبود هدایتها و مهارت‌های انبیاء ﷺ، هنوز هم مانند انسان‌های نخستین زندگی می‌کردیم و چیز زیادی بلد نبودیم؛ اما متأسفانه دنیای امروزی به انبیاء ﷺ و تعالیم آنها پشت کرده است!

وضعیت عربستان و برخی جوامع، پیش و پس از پیامبر ﷺ

به بیان امیرالمؤمنین علیه السلام، هنگام ظهور پیامبر در عربستان، حتی یک نفر هم خواندن و نوشتن بلد نبود، اما می‌بینیم که مدتی بعد از وجود مبارک ایشان، در کتابخانه بغداد حدود یک میلیون کتاب وجود دارد.

چند قرن پس از پیامبر ﷺ در کتابخانه نیشابور بیش از یک میلیون جلد کتاب وجود داشت که مع الأسف در آتش جهل و توحش مغول تماماً نابود شد.

پس از پیامبر ﷺ، مسلمانان توان جراحی مغز داشتند و این در حالی است که تا چندی قبل و پیش از وجود مبارک رسول اکرم ﷺ، مردم عربستان توان درمان دل درد و امراض ساده چشم و کلیه را هم نداشتند و برای درمان مریض، شتری را به منزل او می‌آوردند و گُرده حیوان بیچاره را داغ می‌کردند تا حال مریض خوب شود.

طبّ عربی این بود که حیوان زبان‌سته را با میله سرخ شده می‌سوزانند تا مریض مداوا گردد.



راههای اتصال مؤمن به حق

عرب جاهلی، دختر را مایه ننگ خود می‌دانست و زنده‌به‌گور می‌کرد؛ این در حالی است که تنها یک کتاب در شرح حال «بانوان دانشمند شیعه»^۱، شش جلد است. این کتاب در حدود پنجاه سال پیش نوشته شده است، زمانی که امکانات امروزی از کامپیوتر و اینترنت و ارتباطات وجود نداشت و مؤلف آن – که بنده او را دیده بودم و در مسجد ایشان هم منبر رفته‌ام – در شش جلد پانصد صفحه‌ای به شرح این بانوان اندیشمند شیعه تا زمان خودش پرداخته است.

چقدر پیغمبر ﷺ و قرآن کریم به مردم خدمت کرده است!

منابع غربی درباره تاریخ اسلام

چند کتاب هست که به تاریخ اسلام و اثرگذاری پیغمبر اسلام ﷺ در پیشرفت علم و زندگی مردم پرداخته است:

– تاریخ تمدن اسلام و عرب، از گوستاولوبون؛ – تاریخ تمدن اسلام، از جرجی زیدان، شش جلد؛ – فرهنگ اسلام در اروپا (خورشید الله بر فراز مغرب زمین)، از زیگرید هونکه. این کتاب‌ها را بخوانید و ببینید که دانشمندان شما ملت اسلام از دروازه‌های علوم مختلف دنیا وارد شده بودند و در حال بسط و گسترش دانش بودند که حاکمان اروپایی بین دولت‌های صفویه و عثمانی نفاق ایجاد کردند و بر اثر جنگ، هردو حکومت تضعیف شدند. با راهاندازی جنگ‌های صلیبی، بقیه دُول اسلامی را نیز تضعیف کرده و به خاک نشاندند. آنگاه کتاب‌های اسلامی را یا سرقت کردند و یا خریدند و به اروپا برdenد و توانستند بر اساس آن، به پیشرفت علوم و فنون در غرب بپردازنند.

زمانی که انگلیسی‌ها به دزدان دریایی معروف بودند، ایران و ممالک اسلامی دارای دانشگاه بود. آنها حتی نمی‌دانستند که حمام و توالت یعنی چه! غذا می‌خوردند و پس از آن به بیرون خانه می‌آمدند برای قضای حاجت، و مفهومی از دستشویی و توالت در ذهنشان نبود.



۱. همان «ریاحین الشريعة»، تأليف ذبیح الله محلاتی (۱۴۰۶ - ۱۳۱۰ق) است.

جلسه دوم / قرآن مجید، تجلی علم و رحمت خداوند

با علمی که پیغمبر ﷺ برای آن زحمات زیادی کشید تا توسعه و گسترش پیدا کرد، غربی‌ها با آن علم، نیروی دریایی و هوایی و زمینی ساختند، موشك ساختند و به کره ماه رفتند، و با همان علم بر سر دنیا زدند.

در فرانسه به من گفتند: ما دشمن شما و دین شما نیستیم؛ ما دشمن پیشرفت علوم شما هستیم. شما ایرانی‌ها در حال انحصارشکنی در دنیای علم هستید، در حالی که دانش موشكی، انرژی هسته‌ای و پزشکی پیشرفت و مدرن برای ما بوده است.

با این اوضاع و پیشینه علمی و پیشرفت ایران شیعی، بنگرید وضعیت کوئی جامعه‌ ما را!! امسال دانشجویان پسر ما کم شده‌اند و باز هم در حال کم شدن هستند و دانشگاه‌ها رو به تلفیق می‌روند. دانش‌آموزان مدارس و صندلی‌های علم‌آموزی هم کم شده‌اند و برخی از نخبگان و مغزهای علمی هم از کشور فرار کرده‌اند.

قرآن کتاب علم و پیغمبر ﷺ و ائمه معصومین ﷺ الگوی داش و پیشرفت هستند. منابع مکتوب ما از نهج البلاغه، صحیفة سجادیه و روایات ما تماماً علم و حکمت هستند. فرزندانたن را به علم‌آموزی و پیشرفت دانش تشویق نمایید و در منزل، حداقل دویست جلد کتاب سودمند و معتبر داشته باشید.

دیدگاه امیرالمؤمنین ﷺ درباره قرآن

حال به سراغ نگاه امیرالمؤمنین ﷺ به قرآن می‌رویم تا ببینیم چه میزان به سفارش ایشان عمل کرده‌ایم و در روز قیامت چه جوابی در برابر این نعمت الهی خواهیم داشت. حضرت می‌فرماید: «تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ»! قرآن مجید را یاد بگیرید؛ یعنی واجب است که یاد بگیرید.

یک مطلب - ادبی و اصولی - هست که وقتی صیغه امر بدون قرینه باشد، دلالت بر وجوب می‌کند، مانند همین عبارت که به صورت مطلق و بدون قرینه، امر به آموختن قرآن کرده است.

«فِإِنَّهُ أَحَسَنُ الْحَدِيثِ»؛ زیرا نیکوترین و زیباترین گفتار در این عالم، قرآن است. آیا ما تا کنون این زیبایی را درک کرده‌ایم و مزء آن را چشیده‌ایم؟



قرآن، آرامبخش رسول الله ﷺ

در مجالس وعظ و خطابه شنیده اید که بلال حبشي، اهل آفريقا و لاغراندام بود و پوستی سياح - مانند قير - داشت، صورت زيبا ي هم نداشت. علاوه بر آن نمي توانست «شين» را خوب ادا کند و به جاي آن، «سيين» ادا مي کرد؛ يعني وقتی مي خواست اذان بگويد، مي گفت: «أَسْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛ اما بسيار با قرآن مأنوس بود و علاقه داشت.
پيامبر اکرم ﷺ نيز درجه اي به او داد که در قرآن هم آمده است:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُوٰ عِنْدَ اللَّهِ أَنَّقَاكُوٰ﴾.

برادران و خواهران! شاعري عرب مي گويد:

ثلاثةٌ يُذَهِّبُونَ عَنِ الْقَلْبِ الْخَرَنَ
الْمَاءُ وَ الْخَضْراءُ وَ الْوَجْهُ الْخَسَنُ^۲

سه چيز غم و غصه را مي برد: آب روان، سبزه، قيافه زينا.
هروقت که پيامبر ﷺ خسته مي شد، يا غصه دار بود، خطاب به اين بلال سياه چرده لاغراندام - به ظاهر زشت با موها ي مجعد - مي گفت: أَرِحْنِي يَا بَلَالٍ! مَنْ رَا إِزْغَمَ وَ غَصَّهُ دَرِبِيَّاُرُ!
لال هم شروع به قرآن خواندن مي نمود؛ چون مي دانست پيغمبر ﷺ اينگونه غم و غصه اش برطرف مي شود.

امام حسين علیه السلام هم مي دانست کوه اندوه و غصه زينب را بر سر بازار کوفه تنها با قرآن مي شود بشکند؛ لذا بر سر نوي قرآن مي خواند.

اگر در مغازه هستيد و غصه داريد، با صدای محزون قرآن بخوانيد و گريه کنيد تا جلای روح و شادی باطنی پيدا کنيد و شاد شويد.

بگذراري خدا که نازل کننده قرآن است برايتان بخواند. در اين صورت چنان لذتی مي برييد که قابل وصف نيست. خود نازل کننده برای شما بخواند:

۱. حجرات: ۱۳.

۲. امام رضا علیه السلام فرمود: ثلث يجلين البصر: النظر إلى الخضراء والنظر إلى الماء الجارى والنظر إلى الوجه الحسن. [وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۳۸]



﴿إِنَّ الَّذِينَ فَلَوْا رُبُّنَا أَللَّهُمَّ إِسْتَقَامُوا إِنَّنَّا عَلَيْهِمُ الْمُلَائِكَةُ أَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزُنُوا وَلَا يَشْرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أُولَاءُ كُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشَهَّدُمْ أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَعُونَ * نُرُلُّمَنْ غَفُورِرَحِيمٌ﴾.

وقتی می خواهید با خدا حرف بزنید، اول وضو بگیرید، رو به قبله بایستید و با توجه نماز بخوانید، بگویید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ».

با خدا حرف زدن چنان لذتی دارد که اولیای الهی می دانند.
آری؛ در وصف همین قرآن، حضرت امیر^{علیہ السلام} فرمودند: «تَعَلَّمُوا كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحَسَنُ الْحَدِيثِ»؟؛ قرآن نیکوترين سخن است.

«وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ»؛ قرآن را بفهمید که بهار دل هاست.
«وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ»؛ قرآن بیماری های قلب را درمان می کند.
مدتی قرآن بخوانید، دیگر حسود نیستید، حریص و بخیل نیستید و دل شما صاف می شود.
«وَأَحَسِنُوا تِلَاقَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ»؛ دل به قرآن بدھید که سودمندترین داستان است.

ذکر محییت

چه بخوانم برایتان از حوادث بعد از کربلا؟ آیا آسان ترینش را بخوانم که آسان ندارد و هر کدام آن مصائب، سختی و سنگینی خودش را دارد! سلام بر آن آقایی که دهاتی های بیابان نشین برای دفسن آمدند!

دهاتی ها که آمدند، نمی دانستند بدن ها هر کدام مربوط به چه کسی است و متوجه مانده بودند از کثرت جراحات و شدت جنایات! کدام بدن اکبر است و کدام قاسم؟! بدن حبیب کدام است و زهیر کدام؟



۱. فصلت: ۳۰ - ۳۲.

۲. نهج البلاغه: خطبه ۱۱۰. [تعلموا القرآن فإنه أحسن الحديث وتفقهوا فيه فإنه ربِيع القلوب واستشفوا بنوره فإنه شفاء الصدور وأحسنوا تلاؤته فإنه أنفع القصص]

راههای اتصال مؤمن به حق

در همین حالت حیران بودند که دیدند شترسواری به سمت قتلگاه می‌آید. از ترس اینکه مأمور دشمن است، قصد فرار داشتند که شترسوار به آرامی صدا زد که فرار نکنید! من یک یک این ابدان را می‌شناسم.

آقا از شتر پیاده شد و خود را به آن جمع معرفی نمود. همه شهدا را دفن کردند؛ اصحاب را در یک جا، اهل بیت را در زیر پای ابی عبدالله^ع و عموجانش را هم کنار نهر علقمه.

حال نوبت به بدن خود ابی عبدالله^ع رسیده است. هر طرف بدن را بلند می‌کرد، سمت دیگر بر زمین می‌ماند؛ لذا گفت تا از داخل خیمه‌های نیم‌سوز قطعه حصیری بیاورند.

قدیم‌ها می‌خوانند: «مگر به کربلا کفن به غیر بوریا نبود»، ولی حضرت زین العابدین^ع حصیر را برای کفن نمی‌خواست و شهید که نیاز به کفن ندارد؛ بلکه حصیر را آوردند و آرام آرام به زیر بدن حضرت کشیدند تا به کنار قبر ببرند.

سپس خودش وارد قبر شد و با دو دست مبارک حصیر را بلند کرد و آرام بدن پدر را داخل قبر گذاشت.

حالا باید صورت بابا را رو به قبله بگذارد، اما سر بابا را برده بودند! ناچار، رگ‌های بریده را روی خاک گذاشت.

أَبْتَأْ! أَمَا الدُّنْيَا فَيَعْدُكَ مُظْلِمَةٌ وَ أَمَا الْآخِرَةَ فَيُنُورُ وَجْهَكَ مُشْرِقَةً!

در آن تاریکی شب، بنی اسد هرچه ایستادند، حضرت بالا نیامدند. به نزدیکی قبر آمدند و دیدند که حضرت خم شده است و صورت را بر گلوی بریده گذاشت است، همان کاری که عمه در روز یازدهم انجام داده بود! زیر بغل امام زین العابدین^ع را گرفتند و از قبر بیرون آوردند.

امام^ع لحد را بر روی قبر چید و خاک ریخت و بر روی خاک قبر نوشت: «یا اهل العالم! هذا قبرُ حُسَيْنَ بْنَ عَلَىٰ بْنَ ابْي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا». این قبر حسین پسر علی است که با لب تشنه، سر از بدنش جدا کردند.

۱. الدمعة الساكبة: ج ۵ ص ۱۳.

۲. نفس المهموم ص ۳۸۸.

جلسہ سوم

شرح صدر باقر آن

قرآن، پناهگاهی مطمئن

انسان از زمانی که زندگی را شروع می‌کند تا لحظه‌ای که از دنیا بیرون می‌رود، در معرض انواع حوادث و مصائب و سختی‌هاست. خداوند مهربان برای اینکه انسان خودش را در برابر این طوفان‌ها نباز، ارزش‌های وجودی خود را از دست ندهد، دنیا و آخرتش را بر باد ندهد و ساختمان عقل و فطرت و ایمانش را در معرض خرابی قرار ندهد، بر سر راه زندگی او طوفان‌شکنی به نام «قرآن» درنظر گرفته است.

هیچ کسی از هجوم این بلاها و مشکلات در امان نیست و بهترین مامن و پناهگاه این مصائب، قرآن مجید است که می‌تواند خرر و زیان و شر این مصائب و بلایا را برطرف کند.

رسول خدا^{صلوات‌الله‌علی‌ہی} می‌فرماید: «إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنَ كَقْطَعَ اللَّيلُ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ».^۱ وقتی بلاها و فتنه‌ها به شما هجوم کرد، من شما را به قرآن سفارش می‌کنم. شما بعد از وجود مبارک رسول خدا^{صلوات‌الله‌علی‌ہی} شخصیتی را از نظر عقل و عظمت و در شخصیت و انسانیت مانند امیر المؤمنان^{علی‌ہی} نمی‌شناسید. این حقیقتی است که همه بر آن اتفاق دارند.

امام علی^{علی‌ہی} و شرح صدر قرآنی

یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت به نام خلیل بن احمد جمله‌ای زیبا و بی‌نظیر درباره امیر المؤمنین^{علی‌ہی} گفته است

۱. اصول کافی، ج ۲ ص ۵۹۸؛ وسائل الشیعه، ج ۶ ص ۱۷۱.

راههای اتصال مؤمن به حق

«اَحْتِيَاجُ الْكُلِّ إِلَيْهِ وَاسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ الْكُلِّ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ إِمَامُ الْكُلِّ». کل در همه امور به امیرالمؤمنین نیازمند هستند و علی بن ابیطالب از کل بی نیاز است و این دلیل بر این است که علی بن ابیطالب امام کل است. به عبارتی ساده‌تر همه گدای او هستند و او گدای هیچ کس نیست و این حقیقتی ثابت شده‌ای است.

مقام علمی و فقهی علی ع

حاکم دوم اهل سنت در اداره کشور و حل مسائل اجتماعی و فقهی بارها - و طبق روایت منابع اهل تسنن هفتاد بار - دچار مشکل شد و نمی‌توانست مشکلات را برطرف کند و به طور علنی هم اعلام می‌کرد: بروید علی را بیاورید.

این هفتاد بار اعتراف به ناتوانی و درخواست از حضرت امیر ع در کتابی به نام «نوادر الأثر» جمع و ثبت شده و الان هم موجود است.

وقتی امیرالمؤمنین ع تشریف می‌آورد، خیلی فوری مشکل را حل می‌نمود. حاکم هم مقابل چشمان همه حضار اذعان می‌کرد که اگر علی نبود، آبروی ما برباد رفته بود. این امیرالمؤمنین ع است با این همه عظمت و فضائل.

شیخ طوسی ع از بزرگ‌ترین فقهای مسلم شیعه می‌باشد با تألیفات متعدد در علوم مختلف که در بسیاری از آن علوم، مؤسس هم بوده است. ایشان هر روز در بغداد بر اساس مکاتب خمسه فقهی، از فقه اهل بیت ع، فقه حنفی، فقه شافعی، فقه حنبلی و فقه مالکی درس می‌داد و تسلیطی کامل بر هر پنج مذهب داشت و شخصیتی بی‌نظیر به شمار می‌رود.

هزار سال است که حوزه‌های علمیه بر سر سفره این عالم با عظمت ایرانی نشسته‌اند. ایشان روایتی را از امیرالمؤمنین ع نقل می‌کند که آن حضرت در ضمن دعا، یک درخواست از خداوند متعال داشتند که بندۀ برای اینکه شما برادران و خواهران، خصوصاً جوانان عزیز قرآن را تا اندازه‌ای بشناسید، آن درخواست را در اینجا می‌آورم. درخواست اول ایشان در این دعا چنین است: اللہم اشرح بالقرآن صدرا!

کلیم الله ﷺ و درخواست شرح صدر

قبل از پرداختن به معنی این جمله، به زمان موسی بن عمران، حضرت کلیم الله ﷺ
برمی‌گردم، وقتی که برای اولین بار مستقیماً صدای خدا را در کوه طور شنید. پروردگار
عالم با صدای خودش، خود را به موسی معرفی کرد و بعد از اینکه مسأله توحید را به
موسی ﷺ اعلام نمود، او را به قیامت و پس از آن به نماز توجه می‌دهد.

مأموریت موسی ﷺ

سپس به این معنی که من تو را به پیامبری انتخاب کرم و حالا وظیفه داری از کوه طور
به همراه برادرت به مصر بروی که فرعون در همه امور حیات، طغیان کرده است: «إذْهَا

إِلَى فَرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا يَسِيرًا عَلَيْهِ يَتَذَكَّرُ كُلُّ أُوْجَنْتَهِ»^۱.

پروردگار عالم موسی را با یک همراه که آن هم هارون، برادرش است، برای مبارزه با
عنصری می‌فرستد که آلوده به تمام گناهان است. از طرفی هم نیروی بسیار پرقدرتی به
همراه دارد از ارتش و پول و فرهنگ مخصوص به خود.

برای اینکه بدانید انحراف فرعون تا به کجا بود، به سوره قصص مراجعه می‌کنیم که
می‌فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَّا فِي الْأَرْضِ»^۲; فرعون در کشور مصر خود را برتر از تک تک مرد و
زن به حساب آورده است.

این برتری را در سوره طه توضیح می‌دهد که چگونه در تمام مصر به تمام مرد و زن
قبولانده بود: «فَقَالَ آنَارَكُمُ الْأَعْلَىٰ»^۳; مالک برتر شما من هستم و کل شما برده من هستید.
همه مردم هم این مطلب را قبول کرده بودند و این مسأله در روح و جان مردم تنیده بود.
آیا می‌شود مردم چنین چیزی را باور کنند؟! بله، می‌شود.

۱. طه: ۴۳ و ۴۴.

۲. قصص: ۴.

۳. نازعات: ۲۴.



نمونه امروزی تَفَرْعُن

نمونه امروزی آن ترامپ است که زمینه‌سازی «ربّکم الأعلیٰ» را کرده بود و دو روز میهمان آل سعود شد و این برتری را بر سران آل سعود قبول‌نده بود که در همان سفر دو روزه، پانصد میلیارد دلار مال مسلمان‌ها را غارت کرد و بهجیب زد.

پس از آنکه به آمریکا برگشت، گفت رفتم از گاو شیرده، پانصد میلیارد دلار برایتان آوردم. آل سعود هم دربرابر این توهین فاحش و این تحقیر علی، هیچ نگفتند و صدایشان هم درنیامد!

اگر شما او را به مقام «ربّکم الأعلیٰ» بپذیرید، کاری به شما ندارد، و گرنه شما را تهدید به جنگ و کشتار و انواع تحریم‌ها می‌کند.

آیه کریمه در ادامه می‌فرماید: «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا»؛ وحدت بندگان من را به هم ریخته بود و مردم را گروه گروه و دسته دسته کرده بود.

«يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ»؛ بخشی از مردم را بسیار ناتوان کرده بود و توانایی کمر راست کردن نداشتند.

«يُنَذِّبُخُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»؛ جوان‌های مردم را ذبح می‌کرد و هر فسادی را مرتکب می‌شد.

خداؤند متعال موسای گلیم‌پوش را به همراه برادرش در مقابل کسی قرار می‌دهد که همه نوع امکانات نظامی و مالی و حمایت مردمی و غیره را دارد. حرف خدا در دو کلمه بیان شد: «إِذْهَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا أَعْلَمُهُ يَتَدَكَّرُ أَوْ يَخْشِي».

موسی ﷺ هم چند درخواست از خدا داشت که به آنها در اینجا نمی‌پردازیم، اما یک درخواست اساسی و ریشه‌ای که به او توان مبارزه و استقامت و قوت قلب می‌داد تا در مقابل بلاها و تمسخرها و ناملایمات سست نشود و نشکنده، این بود که گفت: رب اشرح لی حدی!

انبیا چقدر زیبا حرف می‌زند!

موسی نگفت «یا اللہ»، «یا رحمان»؛ بلکه با کمال ادب و توجه گفت: رب! ای مالک من!

چقدر خوب است همیشه توجه به این معنا داشته باشیم که ما یک مالک و همه کاره داریم.

اگر به این حقیقت متوجه نباشیم، خداوند هم ما را به این و آن واگذار می‌کند و باعث

می‌شود که دچار زحمت و رنج فراوان شویم؛ چون دلگرمی به دیگرانی که در واقع کارهای در این جهان هستی شمرده نمی‌شوند، عین غفلت از مالک اصلی و جهل محض است.
چقدر این کلمه عالی است! ای مالک و کلیدار من! ای تکیه‌گاه و مربی من!

کلمه «رب» در قرآن و ادعیه

در دعای کمیل، کلمه «رب» بیش از هرچیزی در آن تکرار شده است، همچنین در دعای عرفه ابی‌عبدالله و دعای ابوحمزه ثمالی که بیان زین العابدین علیه السلام می‌باشد. در دعاها این‌باشد که در قرآن نیز این کلمه پر تکرار است.

شما هم در رکوع و سجود، یا قنوت و سایر اوقات عبارت «یا رب» را زیاد و با اخلاص و اشک بگویید که کارگشاست.

پروردگار عالم با محبت به حضرت آدم و حوا گفت کل این بهشت به شما حلال؛ **﴿كُلَا مِنْهَا رَغْدًا﴾**^۱؛ از هر کجا این بهشت که خواستید می‌توانید استفاده کنید و بخورید و بر شما گواراست، اما **«وَلَا تَقْرُبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»**؛ فقط به این تک درخت نزدیک نشوید. آن دو به وسوسه شیطان، به این نهی گوش نکردند و به آن درخت نزدیک شدند و از بهشت بیرون شدند.

آیا خدا آنها را بیرون کرد؟ خدا که اهل دعوت به درون است! خدا اهل بیرون کردن از نعمت‌ها نیست و چنین سابقه‌ای در خداوند وجود ندارد که نعمت‌های داده شده را از کسی بگیرد؛ بلکه خودشان نعمت‌ها را از دست می‌دهند. اینکه بگوییم خدا آن دو را از بهشت بیرون کرد، تهمت به پروردگار است. کسی آنها را از بهشت بیرون کرد که آدم و حوا را وسوسه نمود و آنها به واسطه عملکرد خودشان از بهشت بیرون شدند.

روایت جالبی برای شما بخوانم تا در خلوت خودتان هروقت یادتان آمد، گریه کنید و توجه داشته باشید که از پیش خودتان هیچ کاری نکنید، بلکه هروقت تصمیم به انجام کاری



راههای اتصال مؤمن به حق

گرفتید، به سراغ قرآن و روایات بروید و با عالمی ربانی مشورت کنید و از او درستی آن کار را پرسید، سپس اقدام کنید.

نحوه درخواست از خدا

شبی هنگام نماز جماعت، شخصی به پیغمبر خدا^{صلوات‌الله‌علی‌ہی} اقتدا کرد و در قنوت خودش - که لازم نیست مانند الفاظ قنوت امام باشد - خدا را چنین خواند: خدایا! من طاقت عذاب قیامت را ندارم. قبل از مسلمان شدن، خطاهای بسیاری داشته‌ام و آدم خوبی نبودم؛ اگر قرار است در قیامت مرا عذاب کنی، در همین دنیا عذابم کن که من طاقت مجازات آخرت را ندارم. همان شب که به منزل آمد، تب و لرز شدید گرفت، در منزل بستری شد و ظهر فردا نتوانست به مسجد بیاید.

روش پیامبر مهربانی‌ها این بود که هر کس به مسجد نمی‌آمد و غیبت می‌کرد، از احوال او جویا می‌شد؛ لذا بعد از سلام نماز، از اصحاب پرسید که این شخص چرا نیامده است؟! اصحاب گفتند: سخت مریض شده و در رختخواب است. آمدند منزل مریض و پیامبر از وی پرسید که تو دیشب مشکلی نداشتی، چرا اینگونه در بستر افتادی؟ گفت: یا رسول الله! در قنوت دیشب به خدا گفتم: من قبل از مسلمان شدن بتپرست و گمراه بودم، اهل زنا و کارهای ناشایست بودم. هر نوع عذاب و جرم‌های که حق من است در همین دنیا مرا مکافات کن که طاقت عذاب قیامت را ندارم.

وقتی آدم منزل اینگونه مریض شدم و در رختخواب افتادم. رنگ رخسار پیغمبر تغییر کرد و به او گفت: خیلی اشتباه کردی که وقتی به در خانه کریم رفتی، از کریم تقاضای عذاب و مجازات نمودی! تو باید می‌پرسیدی که با کریم چگونه سخن بگوییم. گفت: یا رسول الله! به خدای کریم چه بگوییم؟

فرمود: از این به بعد هر چه از خدا می‌خواهی - چه جرمیه باشد یا نعمت - با کریم اینگونه سخن بگو: **﴿رَبَّنَا آتَنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً﴾**.^۱



آری؛ آدمی باید بلد باشد با خدا چگونه حرف بزند و چه بگوید.

درباره اخراج آدم و حوا از بهشت، قرآن کریم به صراحة می‌گوید: ﴿فَأَذْلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾^۱؛ شیطان آن دو را بیرون کرد. پس خدا آنها را بیرون نکرد، بلکه آنها خودشان با وسوسه‌های شیطانی فریفته شدن و باعث اخراج خودشان گردیدند. بالأخره از آن

باغ آباد و خرم بهزیر آمدند در جایی کویرمانند که حتی دانه‌ای و برگ سبزی یافت نمی‌شد.

در سوره اعراف مراتب ادب این زن و شوهر را بیان می‌کند که با خشوع و ندامت کامل روی خاک نشستند و گفتند: ﴿فَالْأَرْضُ أَظَلَّنَا أَنْفُسُنَا وَإِنَّ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا اللَّهُمَّ إِنَّمَا الْخَاسِرُونَ﴾^۲؛

خدایا! ما دوتا خودمان به خودمان خلم کردیم (و جالب اینجاست که نگفتند ما را بیامرز؛ بلکه گفتند) اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی، از خسارت‌دیدگان خواهیم بود؛ یعنی اگر هم ما را نیامرزی، حق داری، چون ما به خودمان خلم کردہایم.

خداؤند رحیم در سوره بقره می‌گوید: به آنها برگشتم و قبولشان کردم، من بسیار توبه‌پذیرم: ﴿قَاتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ الْرَّحِيمُ﴾^۳ من بسیار توبه‌پذیرم.

در دعای کمیل هم می‌گوید: «یا سریع الرضا»! ای خدایی که گنهکار را معطل نمی‌کنی و سریع از او راضی می‌شوی و از لغزش‌های او می‌گذری. همین که بنده بگوید اشتباه کردم و قلباً هم از کارش نادم باشد و قصد جبران گذشته را داشته باشد، خدا او را می‌بخشد.

آری؛ وقتی خداوند حکیم جناب موسی را با یک گلیم (چوبان بود و گلیمپوش) مأموریت داد که با برادرش هارون در مقابل قدرتمندترین دولت زمان (با آن ارتش و ثروت و خزانه و دولت و فرهنگی که تحملی به مغز مردم کرده) بایستد و او را هدایت کند، اولین درخواستی که موسی از خدا کرد این بود: ﴿رَبَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾^۴ خدایا حوصله‌ای گسترده (= شرح صدر) به

۱. بقره: ۳۶.

۲. اعراف: ۲۳.

۳. بقره: ۳۷.

۴. طه: ۲۵.

راههای اتصال مؤمن به حق

من عنایت کن که در مقابل فرعون و ارتش او، از تمسخرها و رذکردن‌های معاندین خسته نشوم و از مسؤولیتی که به من داده‌ای سرباز نزنم و استوار بمانم.

ما در بسیاری موارد به‌خاطر اینکه شرح صدر نداریم، از بلاهای دنیابی، از پیری و فقر و مشکلات، از اوقات‌تلخی بعضی مدیران و ناملایمات از کوره درمی‌رویم و از همه چیز می‌بریم؛ از خدا، دین، پیامبر، و از عبادات جدا می‌شویم و سعادت ابدی خود را از دست می‌دهیم.

حالا این شرح صدر را از کجا به دست بیاوریم؟

امیرالمؤمنین ﷺ می‌گوید: «اللَّهُمَّ اشْرَحْ بِالْقُرْآنِ صَدْرِي»؛ خدایا! با کمک قرآن این حوصله گسترده را به من عنایت کن که امواج بلاها و طوفان‌هایی که به من رو می‌کند را با کمک قرآن مجید درهم بشکنم و تا آخر عمر، علی بمانم، و علی هم ماند.
زندگی امیرالمؤمنین ﷺ خیلی عجیب است!

مظلومیت علی

یک وقتی که منزل خلوت بود و هوا مناسب، کتابی پیرامون زندگی و شخصیت ایشان را در فضای باز مطالعه کردم و از شدت بلاهایی که بر سر آن حضرت آوردند، توان خودداری نداشتم و زارزار گریستم.

مالک اشتر می‌گوید: روزی آن حضرت را در خارج کوفه دیدم که به درختی تکیه داده و سیل اشک بر صورت مبارک جاری است.

نzd ایشان آدم و علت آن را پرسیدم، فرمودند: مالک! در تمام تاریخ، ملت‌ها از دست دولت‌هایشان اشک ریختند، ولی تنها حاکمی که از دست ملت‌ش گریان است، من هستم؛ برای اینکه اصلاً به حرف‌های من گوش نمی‌دهند.

بر منبر وعظ، خطاب به مردم فرمود: ای مردم! دلم را چون نمکی که در آب حل می‌شود، آب کردید. صبر و حوصله‌ای که من داشتم، حوصله سنگینی بود؛ مانند کسی که تیغ تیز در چشمش فرو رفته و نمی‌توانست دریاورد و استخوان تیز در حلقش گیر کرده بود و نمی‌توانست بیرون بکشد، در مقابل نافرمانی و جفاهای شما صبر کردم.



طی هفته انواع بلاها برسش می آوردن، با این حال، شب جمعه، از اول دعای کمیل صورت بر خاک می گذاشت و تا آخر دعا، اشک ایشان بند نمی آمد.

با وجود همه سختی‌ها و جفاهای همراهان و دشمنان، با خدا عشق‌بازی می‌کرد و از شب شنبه تا شب جمعه دیگر در نخلستان‌های کوفه ناله می‌زد. مردم در نیمة شب که از نخلستان رد می‌شدند، صدای ناله‌ای می‌شنیدند، ولی صاحب آن را نمی‌شناختند. جلو می‌آمدند که کمکش کنند، می‌دیدند شخصی مانند چوب خشک بر زمین افتاده است. جلوتر که می‌آمدند و او را می‌شناختند، با اضطراب به در خانه ایشان می‌آمدند تا به فرزندان اطلاع بدهنند که پدر شما مرده است و باید جنازه‌اش را بردارید، اما اهل خانه می‌گفتند: نترسید! او هر شب چند بار اینگونه بر زمین می‌افتد.

با تحمل این همه سختی و رنج و نامردی، قدمی از راه ایمان و اسلام عقب نگذاشت و هر روز موج عشق‌بازی با خدا در ایشان بیشتر می‌شد.

نمونه‌های شرح صدر معصومین ﷺ و یارانشان

کسی که قرآن را بفهمد، در مقابل انواع بلاها بالاترین شرح صدر و حوصله را پیدا می‌کند. برای درک این مطلب، شب عاشورای ابی عبدالله علیه السلام را مطالعه بفرمایید. امام زین‌العابدین علیه السلام می‌فرمایید: از اول شب تا نماز صبح از خیمه پدرم و یارانش مثل کندوی زنبور عسل صدای زمزمهٔ مناجات بلند بود، مثل عاشقی که به معشوق رسیده باشد.

برادران! حضرت زین‌العابدین علیه السلام هنگام شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام دو ساله بود. عمر مبارک ایشان هم پنجاه و هفت سال بود و در این مدت، یک بار آب خوش از گلویش پایین نرفت؛ اما ببینید در «صحیفه سجادیه» چه می‌گوید: «عَمْرَنِي مَا كَانَ عُمْرِي بَذَلَةً فِي طَاعَتِكَ»! تا می‌بینی و می‌دانی عمر من در طاعت تو صرف می‌شود، مرگ مرا نرسان.

چقدر حوصله و شرح صدر می‌خواهد و چه مقدار روحی انسان باید بزرگ باشد که علیرغم این همه بلایا و مصائب و مراتت‌ها یک بار هم لب به گلایه نگشاید و به خدا نگوید که این چه وضعی است و تا کی باید تحمل کنم.

راههای اتصال مؤمن به حق

باید قرآن را فهمید و دانست که چگونه می‌توانیم با خدا، با انبیا و ائمه^{علیهم السلام} در کمال راحتی و شرح صدر و خوشی زندگی کنیم.

نمونه امروزی شرح صدر

من با عده‌ای مأنوس بودم که اگر گوشه‌هایی از زندگی معنوی‌شان را برای شما بگوییم، باور نمی‌کنید و خصوصاً جوانان که اصلاً برایشان قابل درک و قبول نیست، اما از بین این گروه، گوشه‌ای از زندگی یکی را که قابل باورتر است برای شما حکایت می‌کنم.
زمانی که من حدود نوزده سال داشتم و طلبۀ قم بودم، خداوند متعال به بندۀ لطف کرد و با گروهی ده نفره از اولیای الهی آشنا شدم و زمانی که به تهران می‌آمدم، به نزد آنها می‌رفتم. در این جمع، قضابی هم بود که نماز ظهر و عصر را به او اقتضا می‌کردیم.
به دوستان گفته بودم که می‌خواهم آن دوست قضاب را ببینم و ایشان اخیراً در دهۀ عاشورایی به جلسۀ صبح من آمد که از دیدن او بسی خوشحال شدم. زندگی بسیار مختصری دارد.
به او گفتم: حالتان چطور است؟ گفت: مگر خدا بندۀای خوشتر از من دارد که حال را می‌پرسی؟!

این کلام او در حالی است که ده سال از همسرش که توان حرکت ندارد و در بستر خوابیده است مراقبت می‌کند. کسی هم جرأت ندارد به او پیشنهاد کند که همسرت را بر به محل نگهداری سالمدان.

یک بار از او پرسیدم که با همسرت با این وضعیت، چه کار می‌کنی؟
گفت: چه عبادت خاصی خدا در کاسه من گذاشته است! حرف زدن با او و محبت و غذا گذاشتن در دهانش، عین رضایة الله است. وقتی به همسرم محبت می‌کنم، احساس می‌کنم خدا به من می‌گوید: بازکَ الله!

حدود پنجاه سال پیش، روزی ایشان به من گفت: فلانی! من در این مغازه قضابی درآمد زیادی ندارم، ولی رفقا به من پول می‌دهند که به مستحقین رسیدگی کنم. الان آدم مؤمنی است که چهار دختر دارد، اما فعلاً درآمش بسته شده و چرخ زندگی او نمی‌چرخد. (برخی کارهای خدا هم عشقی است؛ گاهی چرخی را می‌ایستاند که بندۀ خود را محک بزند و



امتحان کند تا عیارش معلوم گردد. گاهی همه دل‌ها را تعطیل می‌کند و حتی یک نفر هم از آدم دعوت نمی‌کند).

این دوست قضاب گفت: آیا چیزی داری که به این مؤمن کمک کنی؟ گفتم: بله. هر هفته عصرهای چهارشنبه که از قم می‌آیم، مقداری پول برایت می‌آورم که اندازه خرج یک هفته‌اش باشد.

چند هفته‌ای این کار ادامه داشت تا اینکه یک بار از تهران آمد و پول را در مغازه قضابی به او دادم و رفتم. منزل ما در تهران نزدیک قضابی بود. صبح جمعه که از کنار مغازه رد می‌شدم، مرا صدا کرد و پول را به من برگرداند.

گفتم: مگر آن مؤمن، نیازمند نبود؟ گفت: بود، ولی پول را به من پس داد و گفت: غذای دو روزه من از جای دیگری رسیده است و شما این مبلغ را به خانواده دیگری که محتاج‌تر هستند بدهید؛ این پول بر من حلال نیست.

خداآوند در گوش و کنار چه رفیق‌هایی دارد! این چه شرح صدر و تحملی است؟!

ذکر مصیبت

تای خبری ز ترانه دل
هرگز نرسی به نشانه دل
کی سبزه دمداد از دانه دل
تا چهره نگردد سرخ از خون
آنکه که رسی به کرانه دل
از موج بلا ایمن گردی
ای از تو خرابی خانه دل
از خانه کعبه چه می‌طلبی
گنجی نبود چو خزانه دل
در مملکت سلطان وجود
که آسوده شود ز بهانه دل^۱
جانا نظری سوی مفتر
به طوف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
نمی‌دانم کدامیک از شما دختر سه‌ساله و چهارساله دارید. وقتی بچه‌های دیگر اذیتش
می‌کنند گریه می‌کند، می‌گوید: بگذار شب ببابایم بیاید.

۱. اشعار مهدوی آیة الله کمپانی (مفتقیر).



راههای اتصال مؤمن به حق

اگر دست پدر بودی به دستم چرا اندر خرابه می‌نشستم
اگر درم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
به بالینم طبیبی یا حبیبی از این هر دو یکی بودی چه بودی
وضع خرابه را به‌هم ریخت. زین العابدین ﷺ او را بغل گرفت و راه بُرد، اما آرام نشد و
مدام می‌گفت: من ببابایم را می‌خواهم.
سکینه آمد بغلش گرفت، اما سرش را روی شانه خواهر گذاشت و زار زار گریه کرد و
پیوسته می‌گفت: پدر را می‌خواهم.
عمه آمد بغلش گرفت، ولی مدام بهانه بابا می‌گرفت.
نهایتاً سر بریده بابا را برایش آوردند. وقتی سر بریده را بغل گرفت، با سوزی جانگذار گفت:
مَن الَّذِي أَيْتَمَنِي عَلَى صِغَرِ سِنِّي؟! چه کسی من را به این کودکی یتیم کرد؟
مَن الَّذِي خَضَبَ شَيْبِكَ؟! چه کسی محاسنت را به خون سر رنگین کرد؟
مَن الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟!



جلسہ چہارم

نعمت ہی الہی و خطر شیاطین

نعمت خلافت

نعمت‌های بی‌نظیر، عظیم و پُرفایده‌ای به انسان عنایت شده است که با این نعمت‌ها به آسانی می‌تواند خیر دنیا و آخرت خودش را تأمین کند. از جمله این نعمت‌ها، نعمت خلافت از خداست: «إِنَّ جَاعِلًا فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً».^۱

«جاعل» که اسم فاعل است، به معنی فعل مضارع است و دلالت بر استمرار کار خدا دارد؛ یعنی این قرار دادن خلیفه، پیوستگی دارد و دائمی است. کلمه «خلیفه» هم الف و لام ندارد و دلالت بر عموم می‌کند، نه اینکه به شخص واحد و مشخصی اختصاص یابد. پس همه فرزندان آدم اولیه لیاقت این مقام را دارند.

معنی این خلافت هم روشن است؛ یعنی موجودی که می‌تواند صفات خدا را در خودش ظاهر سازد و البته مقام والای است.

نعمت معرفت

نعمت دیگر، نعمت علم و معرفت است که به خواست خدا توضیح خواهم داد چه نعمت والای است. زمینه این نعمت در وجود انسان که می‌تواند آن را از خدا دریافت کند، عقل است.

نعمت دین

دیگر نعمتی که چراغ و نورافکن آن دو نعمت است، هدایت الهی و دین است که توضیح آن نیز خواهد آمد.



راههای اتصال مؤمن به حق

هر سه نعمت را خطری در کمین است و دزدی راهزن این نعمت‌هاست که اگر انسان خطرشناس و مواطن نباشد و جانب تقوا را مراعات ننماید، این نعمت‌ها را از دست خواهد داد. البته طبق آیات و روایات، این دزد را چنان یارابی و توانی نیست که تمام نعمت‌های انسان و ارزش‌های او را از بین ببرد، بلکه این خود آدمی است که راه را برای این سارق بی‌رحم باز می‌گذارد.

شیطان و ابليس

این عامل خطر و سارق پرشر که از اولین آیات قرآنی تا سوره آخر نام آن را می‌بینیم، شیطان است. شیطان از ماده «شطون» به معنای منبع فساد، شرّ، خطر و غارت است. خیلی علاقه دارم که حرف‌های امشب را تا پایان عمر به یاد داشته باشید.

این اسم، اسم خاص و نام یک نفر و شخص معینی نیست؛ بلکه اسم عام است؛ ولی «ابليس» اسم خاص است و نام شخص معینی است؛ همان که در برابر شخصیت انسانی حضرت آدم ﷺ و نه جسم او، با پروردگار عالم درگیر شد. او در همان عالم ملکوت دید که به این موجود هم مقام خلافت داده شد، هم مقام هدایت و هم معرفت. خداوند متعال هم به کل ملائکه فرمود: به او سجده کنید؛ **﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ لِهُمْ أَجْمَعُونَ﴾**^۱ **﴿إِلَّا إِبْلِيسُ﴾**^۲.

اصل این سجده را نمی‌دانم چه بود، ولی از نظر لغت، سجده به معنی فروتنی نهایی و تواضع کامل است که امر کرد به این موجود با این هویت و شخصیت، تواضع کامل کنید؛ اما همگی امر خدا را اطاعت کردند، مگر ابليس.

قرآن مجید می‌فرماید: ابليس از جنس فرشتگان نبود. در آیات دیگر هم می‌فرماید: **﴿إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْأَجْنِ﴾**^۳؛ یکی از موجودات ناپیدا بود و با چشم ظاهری دیده نمی‌شد.

هر کسی که وارد میدان شرارت و کبر و ضلالت شد و ایجاد خطر کرد و ارزش‌ها را نفی نمود، پروردگار عالم نامش را «شیطان» گذاشته است.



در واقع خداوند عالم می‌فرماید: بندگان من! ابليس را از آغاز، ابليس خلق نکردم؛ بلکه خودش ابليس شد. شیطان نیز چنین است. نه شیاطین جنی را من شیطان آفریدم و نه شیاطین انسی را. در آخرین سوره قرآن که می‌گوید **﴿مِنْ أَجْنَّةٍ وَّالثَّالِسُ﴾**^۱، بدین معنی نیست که خداوند گل وجود این شیاطین را با شر و گمراهی و خطر آفریده است. نباید به خدا اعتراض کرد که با وجود ارسال یکصد و بیست و چهارهزار پیغمبر و اعطای مقام خلافت و معرفت و هدایت به آدم، چرا ابليس و شیاطین را بر سر راه آدمی گذاشته است؛ زیرا ابليس از ابتدا ابليس نبود، بلکه به مرور تبدیل به ابليس شد. شیاطین هم به همین شرح، از آغاز شیطان نبودند و در طی زمان و به سبب اعمال خودشان، تبدیل به شیطان شدند. عالم عارف و دانشمند هم‌زبان و همشهری شما، چهره مشهور جهانی، علامه طباطبائی در تفسیر وزین المیزان درباره آیه شریفه **﴿وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾**^۲ فرموده‌اند: «کان» در اینجا به معنی «صار» است. پس معنی این می‌شود که ابليس در آغاز، مؤمن و عابد بود و بندۀ واقعی خدا، اما براثر نافرمانی خدا به خاطر آدم **﴿أَدَمَ﴾** از کافرین شد.

بقیه شیاطین هم همین‌طور؛ یعنی این مسأله در تمام شیاطین جهان هست که آنها هم «کانوا مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ یعنی خدا فرعون و نمرود و معاویه و یزید و دیگران را در رحم مادر شیطان نیافرید، بلکه شیطان شدند. هوای نفس، ریاست‌طلبی، جمع‌کردن نیرو برای پیاده‌کردن شهوات، آنها را تبدیل به شیطان کرد.

خلقت بر فطرت الهی

در روایت نبوی ﷺ آمده است: «**﴿كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ﴾**»؛ هر پسری و دختری بر اساس فطرت توحیدی به دنیا می‌آید و عوامل خارجی او را یهودی یا مسیحی و بی‌دین و مشرک بار می‌آورند. هیچ الزامی بر ماندن بر یهودیت و مسیحیت نیست و می‌توانند مؤمن باشند؛ زیرا

۱. ناس: ۶

۲. ص: ۷۴

راههای اتصال مؤمن به حق

خداآوند گل وجودی‌شان را بر یهودیت، مسیحیت یا مجوسیت خمیر نکرده است؛ لذا می‌بینیم شخصی یهودی، یا مسیحی و مجوسی و بی‌دین به اسلام می‌گردد و مسلمان می‌شود. پس تا اینجا دانستیم که هرچه بدی و شرّ هست، بر اثر اعمال خود است و خداوند هیچ مولودی را با ذات شرارت و بدی نیافریده است؛ بلکه بدی‌ها به مرور زمان و با توجه به عملکرد اشخاص شکل گرفته و صادر شده است. ما هم باید مراقب باشیم که خود را در اختیار بدی‌ها و دزدان ازرش‌ها و خوبی‌ها قرار ندهیم. آخرین ملاک، محکم‌ترین کلام و حرف برتر، قرآن کریم است و بالاتر از آن حرفی نیست.

خلیفه رحمان یا خلیفه شیطان

بنابر فرموده پیغمبر اکرم ﷺ دو راه بیشتر نداریم؛ یا در مسیر خلافت خدا هستیم، یا خلیفه شیطانیم، راه سُومی وجود ندارد. اگر به اختیار خودمان از ظهوردادن صفات الهی دست برداریم و بگوییم نمی‌خواهیم زمینهٔ تجلی صفات تو (از رحمت و صدق و عفو و اخلاق نیکو و مانند آن) باشیم، خداوند هم فرموده است: ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾^۱؛ زور و اجباری در کار نیست. اصلاً تجلی صفات الهی من با زور و جبر هیچ ارزشی ندارد؛ بلکه تجلی صفات خداوند از روی اختیار و آزادی است که ارزش دارد.

اگر صفات الهی را به خواست خودت تجلی ندهی، می‌شوی خلیفه شیطان و قسم سُومی هم وجود ندارد. اگر دوست داری که حُمال و باربر شیطان باشی، زناکار می‌شوی، دروغ‌گو خواهی شد، بی‌نماز می‌شوی، روزه‌خور و رباخوار می‌شوی و همهٔ بدی‌ها با اختیار خودت در تو به ظهور می‌رسد.

معلوم است که اگر این طرفی نباشی، آن طرفی می‌شوی؛ اگر نور را نخواهی، بایستی با تاریکی بسازی و بین نور و تاریکی چیز دیگری نیست. در عالم طبیعت هم چنین است؛ یا شب است یا روز است، یا گلستان است یا خارستان، یا مریضی است یا سلامت، یا گرسنگی یا سیبری، مرگ است یا حیات، خوشی است یا ناخوشی.



در عالم معنا هم چنین است که یا خدایی هستیم یا شیطانی، یا اهل بهشتیم یا جهنم، یا پیرو راستی هستیم یا درگیر دروغ؛ شق سومی نیست.

سفرارش بر عدم اطاعت از شیطان

در اینجا به سه آیه از قرآن مجید می‌پردازیم. به نظر من نه تنها این آیه، بلکه کل آیات، از معجزات قرآن است.

آیه اول در سوره «یس» است: ﴿الْرَّاعِهُدَ إِلَيْكُمْ أَتَنِي أَفَمَنْ لَا تَعْبُدُونَ الْشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾.^۱ کلمه «عهد» در هر آیه‌ای که با «إِلَى» بیاید، به معنی پیمان نیست؛ به معنی سفارش و توصیه است.

اگر هم در جایی شنیدید که چنین معنی کردند، باید بدانید که خدا در هیچ جایی با انسان پیمان نبسته است. از وقتی که در رحم مادر بودیم تا به حال هیچ رویارویی با خدا نداشته‌ایم که بخواهیم با او قرارداد و پیمانی ببنديم.

معنی چنین است: ای فرزندان آدم! آیا به شما سفارش نکردم که از شیطان اطاعت نکنید؟! در اینجا «شیطان» اسم عام است؛ یعنی از هرکس که بخواهد به اقتصاد و خانواده و اجتماع شما، به شخصیت و دنیا و آخرت شما ضربه بزند، اطاعت نکن. در اینجا عبادت به معنی سجده و رکوع نیست، بلکه در اینجا به معنی پیروی و اطاعت است.

آیا در صُحْف ابراهیم، صُحْف موسی، در انجیل، در زبور، در قرآن، به زبان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و از زبان دوازده امام^ع به شما سفارش نکردم که از شیطان اطاعت نکنید؟! بعد هم به تو گفتم: «إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»؛ دشمنی شیطان، پنهان نیست، بلکه دشمنی‌اش آشکار و روشن است.

کسی که به طور علنی آدرس گناه را می‌دهد و زمزمه جدایی از خدا و عبادات و تعالیم انبیا و بی‌توجهی به حلال و حرام الهی را ساز می‌کند، دشمن پنهانی نیست و بایست دست در دست دشمن نگذاریم که به نفع ما نیست.

۱. یس: ۶۷



راههای اتصال مؤمن به حق

برادران و خواهران! خدا چگونه باید با ما حرف بزند تا راه درست را بفهمیم و چگونه بایستی حجّتش را بر ما تمام کند؟

استفاده از حلال

آیه دوم در سوره بقره است و عجیب اینکه خطاب آیه به کل مردم دنیاست، نه فقط به مردم مؤمن: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالٌ أَطِيبٌ»؛ فقط از مال حلال مصرف کنید و چیزهایی که حقّ کسی در آن نباشد، از زمین و لباس و باغ و مغازه و غیره.

لفظ «كُلُوا» به معنی خوردن نیست، به معنی مصرف کردن است.

شما حساب کنید که اگر تنها همین یک امر خدا در جوامع پیاده شود، چه اتفاقی خواهد افتاد! اگر تمام مردم مملکت ما همه دارایی‌ها و متصرّفاتشان (از زمین و باغ و خانه و لباس و خوراک و فرش و ...) حلال باشد، چه قدر مشکلات جامعه کم می‌شود!

در رسانه‌ها می‌شنویم که نزدیک به هفده میلیون پرونده قضایی داریم که بخش عمده آن هم پرونده مالی است.

ای ملت! چه کار می‌کنید و چرا به حرف خدا گوش نمی‌دهید؟!

هرچند مایل نیستم وارد جزئیات مسائل بشوم، ولی بر حسب وظیفه، باید نسبت به برخی جزئیات و مصادیق هم تذکر بدهم.

کسی که به مکه می‌رود، در مسجد شجره، در جحّفه و جایی که ایرانی‌ها را برای احرام می‌برند، دو حolle احرامی باید به خودش بینده، یکی روی دوشش و دیگری هم به کمرش. طبق حکم دین رو به قبله می‌ایستد و شروع می‌کند به «لَبِيْكَ» گفتن؛ یعنی آمدم.

«لَبِيْكَ اللَّهُمَّ لَبِيْكَ»! یعنی آمدم، خدایا دوباره آمدم.

«لَا شَرِيكَ لَكَ لَبِيْكَ»! یعنی آمدم.

إِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَكَ وَ الْمُلْكَ! باز هم آمدم.

در این حالت، اگر در یکی از این دو حolle، حتّی یک نخ آن از مال حرام باشد، هرچند انسان با گفتن «لَبِيْكَ» محروم می‌شود، ولی حجّش باطل است. وقتی به وطن بازمی‌گردد، باز هم



جلسه چهارم / نعمت‌های الهی و خطر شیاطین

محرم است و تا سال دیگر حتی زن او بر وی حرام است تا دوباره به حج بباید و مناسک را انجام دهد و با مال حلال برگرد و حاجی شود.

این احترام خدا به مال مردم است. آیا خداوند حکیم، درست می‌گوید یا حرف بدی می‌زند؟! آیا شما راضی هستید که بهناحق نخی از مال شما ببرند؟ این نخ حرام تا زمانی که در لباس دیگری است، نمازش باطل است.

اگر لاستیک ماشینت غصبی باشد (چه اینکه مال دزدی باشد یا به زور از برادرت گرفته باشی) و در راه به برف و کولاک برخورد کنی و مجبور شوی نماز را داخل ماشین اقامه کنی، اگر برادرت راضی نباشد، نماز در آن ماشین باطل است و باید اعاده کنی یا قضایش را بخوانی. این حرف خداست: «**كُلُوا مَمَا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا**».

دیگر نمی‌دانم در این آخر عمر، چه چیزی برای مردم بگوییم که در قیامت پیش خداوند معدور باشم و بازخواست نشوم که چرا همه چیز را به مردم نگفتی! خلیفه خدا بایست زندگی درست و خدایی داشته باشد، نه شیطانی.

گریه بر ابی عبدالله ع

داستانی را با یک واسطه برای شما نقل می‌کنم که مربوط به سنین کودکی من است، زمانی که حدود هفت سال داشتم و دهه عاشورا به منبری می‌رفتم که نظیر آن منبرها را آن سراغ ندارم. اگر هم نظیر داشته باشد، من اطلاع ندارم.

آن منبری محترم تهرانی در گریه کردن نمونه نداشت. البته من هم به عشق آن منبری و شخص دیگری به نام رسول (معروف به رسول ژرکه) به این جلسه می‌رفتم.

رسول ژرک هم در گریه بی‌نظیر بود و گاهی به همراهی آن منبری، روضه‌ها را با هم می‌خواندند.

رسول گریه‌اش گلوگیر بود؛ یعنی تا دم مرگ می‌رفت. آدم توبه کرده بود، توبه‌ای مثل توبه حز بن یزید بود.

روحانی منبری هم از بس که برای ابی عبدالله گریه کرد، پلکش صدمه شدید دید و مجبور شد عمل کند.

دکتر متخصص به ایشان گفت: حاج شیخ! پلکت با عمل خوب شد، اما دیگر گریه نکن.



راههای اتصال مؤمن به حق

گفت: تو کار خودت را بکن، من هم کار خودم را می‌کنم. این پلک‌ها را خدا برای گریه بر ابی عبدالله به من داده است. تا آخر عمر هم از گریه بر مصائب اهل بیت^{علیهم السلام} دست برنداشت.

اخلاق مسلمانی

ایشان از قول استادش مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری (مرجع تقليدی که بنیانگذار حوزه علمیه قم بود و استاد مراجع بعد خودش) مستقیماً این داستان برای خودم نقل کرد که مرحوم شیخ فرمودند:

من در نجف، در مسجد محلی شرح لمعه درس می‌گفتم. پینه‌دوزی هم روپروری این مسجد بود که هنگام درس، کارش را تعطیل می‌کرد و به همراه چند نفر طلباء‌ی که به درس من می‌آمدند، در درس من حاضر می‌شد. البته من نمی‌دانم که درس را می‌فهمید یا نه. دو روزی در درس حاضر نشد و بعد از دو روز آمد.

بعد از درس به او گفتیم: آقا! حالت چطور است؟ دو روز است نمی‌آیی!

گفت: از دست تو حالم خوب نیست. گفتم: مگر من چه کار بدی کرده‌ام؟

گفت: برای اینکه هنوز در مسلمانی پخته نیستی! من دو روز نیامدم، چرا نپرسیدی که من کجا بیم و چه اتفاقی برایم افتاده است؟ آیا مریض شده‌ام یا گرفتاری داشتم؟!

گفتم: جریمه می‌دهم. گفت: چه جریمه‌ای به من می‌دهی؟

گفتم: فردا ناهار بیا خانه من. گفت: قبول است.

شیخ می‌گفت: من در نجف در منزلی زندگی می‌کردم که یک اتاق بیشتر نداشت و بین اتاق را جهت رعایت محرم و نامحرم پرده‌ای کشیده بودم که اگر مهمانی رسید، مشکلی نباشد. محرم و نامحرم هم مسئله قرآنی است که امروزه در حال از بین رفتن است.

خانواده شیخ در یزد هر چند وقت مداری نان خشک و ماست و پنیر به مسافر می‌دادند تا برای ایشان به قم بیاورد و با همان گذران زندگی می‌کرد. پول و حقوقی در کار نبود.

آری؛ خلیفه خدا به نان و پنیر و ماست قناعت می‌کند، اما دزد و غاصب و اختلاس‌چی نمی‌شود که مال مملکت را ببرد.

خلیفه شیطان هم خیلی حرام‌لقمه است. خلیفه شیطان دزدی است که نسیم عیار را هم می‌دزد.



خلیفه خدا در اتاقی با یک پرده وسط زندگی می‌کند، اما خلیفه شیطان با چند هزار متر ملک در تهران و اروپا و چند آسمان‌خراش از مال دزدی یک مملکت هم نمی‌تواند آرام شود و اصلاً این دو خلیفه را نمی‌توان با یکدیگر قیاس نمود.

جناب شیخ گفت: فردا برای درس آدم، ولی یادم رفته بود که شاگرد پینه‌دوز را برای ناهار به منزل دعوت کرده‌ام و آمادگی پذیرایی نداشتیم.

پس از درس، با هم به منزل آمدیم. رویروی منزل ما مغازه کبابی بود. من از چندریال پولی که به امانت پیش من بود تا به صاحب‌ش برسانم، (ولی هنوز آن شخص را ندیده بودم) دو ریال برداشتم و سه سیخ کباب خریدم.

سفره ناهار را پهن کردم، کمی ماست و نان خشک یزد را هم گذاشتم داخل سفره. مشغول خوردن که شدم، دیدم مرد پینه‌دوز دست به کباب نمی‌زند.

گفتم: فدایت شوم! چرا کباب نمی‌خوری؟ گفت: کبابی را که با پول نسیه امانت مردم خریده‌ای، خودت بخور. از گلوی من پایین نمی‌رود.

آری؛ خلیفه خدا بودن نور می‌آورد، معرفت و هدایت در دل انسان نوری ایجاد می‌کند که پینه‌دوزی، آخوند درس‌خوانده‌ای را بیدار می‌کند.

از اوضاع جامعه و از وضع خودم نگران و غصه دارم که با چه رویی خدا را ملاقات خواهم کرد!

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ أِمَّةٍ فِي الْأَرْضِ حَلَالٌ أَطْبَابًا وَلَا شَيْءٌ عَلَىٰ حُكْمِ الْشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُوْنٌ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۱

فرهنگ شیطان پیروی نکنید که دشمن شماست.

﴿إِنَّمَا يَأْمُرُ كُمَّا يُشُوِّعُ وَالْقَحْشَاءُ وَأَنَّهُنُلُوْاعَلِيَ اللَّهِمَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲ هر شیطانی شما را به زشتی و به

اعمال بسیار بد فرمان می‌دهد و شما را ودار می‌کند که از روی نادانی هر تهمتی را به خدا بزنید.

آیه سوم که در سوره ابراهیم است، کمی طولانی است و در جلسه بعد به آن می‌پردازیم.

چه خدای خوب و مهربانی داریم! عرقی گُنه نامید مشو ز دربار ما!

واقعاً هم چنین است و در تمام تاریخ خلقت بنی‌آدم سابقه ندارد که بندهام واقعاً به سوی

من آمده باشد و من او را برگردانم و توبه‌اش را نپذیرم.

۱. بقره: ۱۶۸.

۲. بقره: ۱۶۹.



ذکر محییت

غرق گنه نامید مشو ز درگاه ما
که عفو کردن بود در همه دم کار ما
در دل شب خیز و ریز قطره اشکی ز چشم
که دوست دارم کند گریه گنہکار ما
یا ارحم الراحمین!

اکثر ما دختر داریم و می‌دانیم دختر نسبت به پدر حالت خاصی دارد. با اینکه بعضی‌ها به خانه شوهر هم رفته‌اند، ولی اگر بشنوند کسالتی داریم، با اختصار و عجله پیش پدر می‌آیند تا از او پرسنای و مراقبت کنند.

ابی عبدالله علیه السلام هم دختری سیزده ساله دارد که تحمل یک لحظه فراق بابا را ندارد. آخرین لحظات ابی عبدالله است و عازم نبرد که ناگاه می‌بیند اسب حرکت نمی‌کند. ذوالجناح با یک اشاره ابی عبدالله خیز بر می‌داشت، اما با چندین بار نهیب زدن، باز هم حرکت نمی‌کند. حضرت خم می‌شود و می‌بیند دختر سیزده ساله دو دست اسب را بغل گرفته و مانع حرکت اسب شده است.

پیاده شد و کار دختر بر روی خاک نشست و سکینه را روی دامن نشاند.
دختر پرسید: بابا! حالا که به میدان می‌روی، آیا بر می‌گردی؟ فرمود: نه عزیز دلم، این بار دیگر برنمی‌گردم.

گفت: بابا! حالا که می‌روی و برنمی‌گردی، می‌شود من یک تقاضایی بکنم؟
فرمود: بله عزیزم! گفت: بابا! خودت بیا و ما را به مدینه برگردان!
ابی عبدالله با کنایه به او فهماند که این کار هم میسر نیست.
لو تُرك القطا لنام!

سکینه من! حالا که تو از من یک تقاضا کردی و من نتوانستم جواب بدhem، من از تو یک تقاضا دارم.

سکینه بلند شد و دست به گردن پدر انداخت و صورت بابا را به سینه گرفت و گفت: بابا!
تو از من چه می‌خواهی؟

سکینه جان! از تو می‌خواهم این قدر مقابل دیده من اشک نریز! گریه تو قلب مرا آتش می‌زند!



جلسه پنجم

آدمی مختار است، نه محبوّر

مقام خلافت الٰی

در جلسه قبل گفته شد که خداوند مهربان نعمت‌های عظیمی به انسان عطا کرده است تا بتواند خیر دنیا و آخرت را به طور کامل برای خویش تأمین کند که با وجود این نعمت‌ها، راه هرگونه عذر و بهانه‌ای را به روی انسان بسته و طریق هر چون و چرایی را در قیامت به روی او مسدود کرده است.

نیز گفته آمد که یکی از آن نعمت‌ها، نعمت خلافت است؛ خلافة من الله، آن جایی که فرمود: «إِنَّ جَاعِلًا فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱

این خبر عظیمی بود که به فرشتگان داد. سیک و سیاق آیه نیز نشانگر آن است که این مقام را فقط برای حضرت آدم ﷺ رقم نزد؛ بلکه هم برای آدم و هم برای نسل او رقم زد که این مطلب از کلمه «جاعل» که معنی مضارع دارد، و نیز از کلمه «خلیفه» که بدون «ال» آمده است، فهمیده می‌شود.

«خلیفه» هم به زبان ساده به معنای آیینه است؛ یعنی خداوند متعال خواسته است آیینه‌ای در زمین قرار دهد که صفات او را تجلی و انعکاس دهد.

انسان، سر الٰهی

مطالبی هم در این زمینه نقل شده است که توضیح کافی لازم دارد. از سویی خوف این دارم که از طول مباحث خسته شوید، از دیگر سو هم درک عمق آن مطالب برای خودم میسر نشده است.

۱. بقره: ۳۰.



راههای اتصال مؤمن به حق

از جمله این مطالب، حدیثی قدسی است که نبی مکرم اسلام ﷺ نقل کرده است: «الإِنْسَانُ سِرْيٌ وَ أَنَا سِرُّهُ»؛^۱ انسان راز من است و من هم راز انسان.

این بیان، نهایت عظمت و شخصیت انسان است که درباره هیچ یک از موجودات آفرینش نقل نشده است.

اگر به آیات اولیه سوره بقره نگاه کنید، تفاوت شخصیتی فاحشی بین ملائکه و انسان به دست می‌آید؛ البته در صورتی که این نعمت‌های داده شده حفظ شود و به باد نرود.

مراقبت سقوط انسان

اگر این نعمت‌ها بر باد برود، ما مصدق «أولئكَ كَالْأَنْعَامِ» می‌شویم؛ بلکه از این هم کم‌ارزش‌تر می‌شویم که در ادامه آیه شریفه می‌فرماید «بَلْ هُمْ أَضَلُّ»؛ نه که پایین‌تر و پست‌تر از این، می‌شویم نماینده «رَذْدَنَاهُ أَسْفَلُ السَّافِلِينَ»؛ یعنی پست‌ترین پستان که نمی‌دانم چه موجودی در عالم وجود، چنین است!

پس مراحل عقرب‌رفت و سقوط را قرآن مجید در سه مرحله ذکر می‌کند:

اگر آدمی نعمت‌های الهی را از سر خویش باز کند و از چهارچوبه‌های ملکوتی خارج شود، در ابتدا «كَالْأَنْعَامِ» می‌شود و ارزشی همپای گاو و شتر و گوسفند و بُز خواهد داشت. بعد از این مرحله و در شرایطی پست‌تر، می‌فرماید «بَلْ هُمْ أَضَلُّ»؛ یعنی از قبلی هم کم‌ارزش‌تر و سپس می‌فرماید به جایگاه پست‌ترین پستان سقوط خواهد کرد.

وقتی که به مرحله سوم رسید، می‌فرماید: «فَلَا تُقْبِلُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَنَزَّاً»؛^۲ دیگر ترازوی برای ارزیابی اعمال و رفتارت برپا نمی‌کنم؛ زیرا دیگر وزنی نداری و چیزی نیستی که به حسابت رسیدگی کنم و این این نهایت بیچارگی است.

۱. تفسیر روح البیان ج ۳ ص ۸. [این حدیث با این الفاظ در منابع روایی وجود ندارد، اما در برخی از کتابها به همین لفظ یا الفاظ مشابه نقل شده است]

۲. کهف: ۱۰۵

نعمت علم و هدایت

نعمت دیگر، نعمت علم و معرفت و دانایی است تا بدانم از این نعمت خلافت چگونه بهره‌برداری کنم. این است که فرموده است: ﴿وَعَلَّمَ أَكْثَرَ الْأَسْمَاءَ كَلَّهَا﴾^۱؛ زیرا صرفاً با خلافت کاری پیش نمی‌رود و علم هم باید باشد که آدمی بداند با این مقام چگونه باید رفتار نماید.

در کنار آن، باید نورافکن و چراغ روشنی هم به آدمی عطا کند به نام عامل هدایت و دین تا خطرات را به درستی بشناسد.

در اینجا، منظور از خطرات، شیاطین هستند.

سؤالی هست که آیا نمی‌شد شیاطین را بر سر راه من قرار ندهد تا راحت باشم و بتوانم ارزش‌های وجودی خود را حفظ کنم و توسط این خطرات از بین نرود و غارت نشود؟!

خداوند شرّ نیافریده است

در بحث پیشین به تفصیل بیان شد که خدا شیطان نیافریده است، بلکه شیطان، بعداً شیطان شد.

هابیل و قابیل را خداوند بر اساس فطرت پاک توحیدی به آدم و حوا عنایت کرد و وجود هردو به سمت پروردگار جهت‌گیری داشت، اما یکی از این دو جهت درستش را به سمت خدا تغییر نداد و هابیل ماند، دیگری هم جهت عقرهٔ وجودش را از خدا برگرداند و قابیل شد و این مسأله به خواست خودشان بوده است، نه خواست خدا.

اگر من با اختیار و انتخاب خودم دزد و شراب‌خوار شدم، چه ربطی به خدا دارد؟!

اگر (معاذ الله) من زناکار و رباخوار شدم، به خدا چه ربطی دارد که بخواهیم گردن خدا بیندازیم؟! من خودم و با اختیار، عقرهٔ غراییز جنسی ام را به کمک وسوسه دشمن، دستکاری کردم و به جای ازدواج، به سمت زنا برگرداندم، عقرهٔ اقتصادم را به سمت ربا و زبانم را به سمت دروغ و تهمت و غیبت چرخاندم، اینها چه ربطی به خدا دارد؟!

اینکه بگوییم این قبایح خواست خدا بوده است، تهمت و افتراء به خداوند است.

۱. بقره: ۳۱



راههای اتصال مؤمن به حق

آیه‌ای از قرآن کریم را برای شما می‌خوانم که کارکرد خدا را بیان داشته است تا به یاد داشته باشید که همهٔ زشتی‌ها در کلمهٔ «کفر» است، در حالی که **﴿وَلَا يَرْضُى لِعَبَادِهِ الْكَفَرُ﴾**^۱؛ خدا برای بندگانش هیچ مورد منفی، معصیت و انحرافی را تا روز قیامت نمی‌پسندد. اگر بگوییم خدا این بلا را برابر سر ما درآورده است، این کلام با مبانی قرآنی صدیقت دارد.

دو کلمه هم در سوره آل عمران دارد: **«بِيَدِهِ الْخَيْرُ»**؛ همهٔ خوبی‌ها به دست من است و هرچه خوبی به شما می‌رسد از ناحیهٔ من می‌رسد.

این مفهوم به وضوح در این آیه نیز آمده است: **﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ سَيِّئَةٍ فَإِنَّنَّمَا تَنْقِصُكُمْ مَا أَصَابَكُمْ مِّنْ حَسَنَةٍ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰكُمْ بِمَا تَصْنَعُونَ﴾**^۲؛ هر بدی که به تو می‌رسد از طرف خودت است، و هرچه خوبی به تو می‌رسد، از طرف خدا به تو می‌رسد.

در همین باره به روایتی صحیح از امام صادق علیه السلام توجه کنید.

معامله با شرایخوار

فرزنندی از امام صادق علیه السلام نزد ایشان آمد و با امام علیه السلام معمصون، عقل کل و خلیفه‌الله مشورت کرد که مقداری پول دارم و می‌خواهم به عنوان مضاربه یا مشارکت به دست فلانی بدهم و سودش را تقسیم کنیم.

امام صادق علیه السلام فرمود: عزیز دلم! این شخصی که قصد شرایخت با او داری، در بین مردم مشهور به شرایخواری است (و تقریباً یقینی است که وی چنین است) و به چنین کسی نمی‌شود اعتماد کرد.

آری؛ اسلام دینی است که همهٔ چیز را به درستی می‌سنجد. می‌گوید به شرایخوار دختر نده که نسلت را فاسد می‌کند. با او رفاقت نکن چون عقل سالمی ندارد. دانشمندان آلمانی می‌گویند (خوب است ما مسلمان‌ها نمی‌گوییم که جوان‌های امروزی مسخره‌مان کنند): هر باری که افراد مشروب می‌خورند و مست می‌شوند، دو هزار عدد سلول زندهٔ مغزشان می‌میرد.

۱. زمر: ۷.

۲. نساء: ۷۹.



دین هم می‌گوید، مالت را، زمین و سندت را به شرابخوار نده و به او اعتماد نکن. اگر به حرف دین گوش ندادی و ضرر کردی، مقصّر خودت هستی.

آن فرزند به پدر گفت: یابن رسول الله! به حرف مردم زیاد نمی‌شود اعتماد کرد.
پول را به آن شرابخوار داد و او هم تا دینار آخر سرمایه پسر را خورد و تمام پولش از دست رفت.
سال بعد، همان پسر به همراه امام صادق علیه السلام به سفر حجّ آمد. در حال طواف گفت: بابا!
در مسجدالحرام و در حال طواف هستیم و دعا در اینجا مستجاب است؛ دعا کن خدا این
پول نابودشدهٔ مرا به من برگرداند.

امام علیه السلام فرمود: دعای من در این مسجدالحرام و حتی در حال طواف مستجاب نمی‌شود. من
به تو گفتم پولت را به مشروب خور نده، دادی و نابود شد و دیگر برنمی‌گردد.
ای انسان! ای بشر! به حرف خدا، انبیاء و ائمهٔ طاهرين علیهم السلام گوش دهید و اوامر الهی را امثال
کنید و هیچ بدی را به گردن خدا نیندازید، بلکه به اعمال و رفتار خودتان رجوع کنید.
حال وقت آن رسیده است که به آیه سومی که پیشتر قول آن را داده بودم بپردازم.
نه خدا و نه هیچ شیطان جنی و انسی مسؤولیت هیچ شری را قبول نکرده است؛ بلکه
خداآوند فرموده است: هر خیری کار من است، ولی هیچ شری کار من نیست.

هیچ شیطانی هم - چنان‌که در قرآن مجید است - هیچ شری را در قیامت قبول نمی‌کند که
کار من است و به زور به انسان تحمیل کردم؛ بلکه در روز قیامت با قدرت می‌گوید
مسؤولیت کل گناهانی که مرتکب شده‌اید بر عهده خود شماست و به گردن من نیندازید.
من فقط شما را دعوت کردم، شما هم می‌توانستید دعوت مرا قبول نکنید. جالب اینجاست
که در این باره پروردگار هم او را محکوم و بازخواست نمی‌کند.

استدلال شیطان در مقابل گنهکاران

این مطالب را در آیه بیست و دوم از سوره ابراهیم می‌خوانیم که آیه‌ای بس کوبنده است.
همهٔ گنهکاران در قیامت برای سبک‌کردن بار خودشان می‌خواهند همهٔ گناهانشان را به
گردن شیاطین بیندازن.



راههای اتصال مؤمن به حق

مثلاً این سی هزار نفری که در صحراى کربلا و مقابل امام حاضر شدند، گناه کشتن هفتاد و دو نفر را به گردن عمر سعد می‌اندازند، عمر سعد هم تمام تقصیر را به گردن ابن زیاد و او هم به گردن بیزید می‌اندازد و خود را از همه معا�ی و تقصیرات مبزا می‌داند.

بی‌حجابهای روزگار اول این مملکت می‌خواهند بگویند گناه بی‌حجابی ما بر گردن رضاخان است. رضاخان هم می‌خواهد بگوید تقصیر انگلیس است. همه می‌خواهند از گردن خود ساقط کنند و به گردن دیگری بیندازند و نهایتاً شیطان را مقصّر اصلی قلمداد کنند. رباخوارهای پایین‌دست می‌خواهند بگویند گردن رفقای ماست، و آن رفقا هم گناه را به گردن بانک و بانک هم به گردن رئیس خود می‌اندازند و آن رئیس هم بالادستی‌ها را تقصیر کار می‌داند و هیچ‌بک نمی‌خواهد گناه خود را به گردن بگیرد.

با این اوصاف، بینید گفت‌وگوی شیطان با کل پیروانش چگونه است :

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لِمَا فُصِّنَ إِلَّا مُنْ﴾^۱؛ زمانی که کار از کار گذشت و اهل بهشت و جهنّم معلوم شدند، شیطان در ابتدا حرفی محکم و استوار و اصیلی می‌زند و خطاب به جهنمیان از اهل محشر می‌گوید:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ﴾؛ خدا در دنیا، در قرآن، تورات، انجیل، زبور، در صحف ابراهیم و به زبان انبیا هرچه به شما وعده داد، وعده راست و درستی بود.

از این کلام شیطان معلوم می‌گردد که نسبت به خدا نمی‌تواند از در مکر و حیله و اغواگری وارد شود، هرچند ما را با کلک و فریب و با استفاده از جهل ما به انحراف می‌کشد.

یک وعده خدا در سوره توبه و در ضمن دو آیه آمده است که بدون ترجمه و توضیح، به آن اشاره می‌کنم. چه لذتی دارد عمل به آیه اول و چه حالی دارد ایمان به دومین آیه!

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلَاءُ بَعْضٍ بِأَمْرِنَّ بِالْمَقْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيَقُولُونَ إِلَّا كَاهَ وَيَطْبِعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيِّرَ حَمْهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * وَعَدَ اللَّهُ

۱. این آیه، طولانی است که به مرور و با توضیح و ترجمه اجمالی، بخش بخش در ادامه می‌آید.

۲. ابراهیم؛ ۲۲

آلْمُؤْمِنِينَ وَآلْمُؤْمَنَاتِ جَنَّاتٍ بَحْرِيٍّ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِي هَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَذْنٍ وَرِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكُ هُوَ الْفَزُورُ الْعَظِيمُ^۱.

آری؛ شیطان در روز قیامت به مریدانش می‌گوید که وعده حق راست بود؛ این همان هشت بهشت موعود الهی است که جلوی چشمانتان است و این هم زن و مردانی که در حال رفتنه به بهشت هستند.

«وَعَدْتُكُمْ فَأَحَلَّفْتُكُمْ»؛ من هم به شما وعده دادم، گفتم زنا کنید، ربا و شراب بخورید و مال همدیگر را ببرید تا به خوشی برسید، اما تمام وعده‌هایم دروغ و بی‌پایه بود. الان هم همگی می‌خواهید گناهان خودتان را به گردن من بیندازید، اما بدانید:

«وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ»؛ من در دنیا تسلطی بر شما نداشتم. من قدرت سلب اختیار و انتخاب را از شما نداشتم تا شما را مجبور به گناه کنم.

من یک رضاخان بودم، در حالی که ایران چهارده میلیون جمعیت داشت که نیمی از آنها زن بودند. من یک نفر بودم و گفتم چادرهایتان را بردارید، شما هفت میلیون می‌خواستید برندارید! من یک عمر سعد بودم که در کربلا سی و دو سال داشتم و شما حدود سی هزار نفر بودید. من گفتم این هفتاد و دو نفر را بکشید، اما شما می‌توانستید نپذیرید!

من یک این زیاد بودم که از بصره به شهر شما آدم و از شما خواستم که مسلم را بکشید، در حالی که می‌توانستید این کار را نکنید!

من یک هیتلر بودم که به شما ارتش آلمان گفتم مردم را بکشید و شما هم اطاعت کردید و دوازده میلیون نفر را کشید! می‌خواستید نکشید!

«إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَأَسْتَجَّتُمْ لِي»؛ من فقط با این زبانم شما را دعوت کردم و گفتم بروید اختلاس کنید، حجابتان را بردارید، شما هم دعوت مرا قبول کردید.

«فَلَا تَلْمُوْنُنِي وَلُومُوا أَنْفَسَكُمْ»؛ حالا در این صحرای محشر مرا سرزنش و لعن نکنید که باعث جهنمی شدن شما شده‌ام، بلکه خودتان را سرزنش کنید که به‌جای حرف خدا، به حرف من گوش کردید.



راههای اتصال مؤمن به حق

«مَا أَنَا بِمُصْرِحٍ كُمْ وَمَا أَنْتُ بِمُصْرِحٍ حَتَّى»؛ من حتی یک نفر از شما را نمی‌توانم از جهتم نجات دهم. کل شما چند میلیارد معصیت کار و مجرم هم نمی‌توانید من را از دوزخ نجات بدھید. آخرین حرف من شیطان با شما این است:

«إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلٍ»؛ شما در دنیا باید از یک نفر اطاعت می‌کردید، آن هم فقط خدا بود، ولی آمدید مرا شریک در اطاعت خدا قرار دادید و من از این کار شما که مرا شریک خدا قرار دادید، بیزارم.

«إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ الان هفت طبقه دوزخ را خدا برای شما متتجاوزان از دین قرار داده است.

این است عاقبت شیطان و شیطان پرستان و کسانی که نعمت خلافت، معرفت و هدایت الهی را از دست دادند، اما آنها که از این نعمتها خوب استفاده نمودند و بهره بردن، در عبودیت رشد می‌کنند.

مقام بندگی شیخ اعظم انصاری

داستانی بُهت آور را برای شما نقل می‌کنم که خود من واسطه دوم در نقل آن هستم: در دوران جوانی، نواده دختری شیخ اعظم انصاری به مدت ده شب مرا به اهواز دعوت کرد. ایشان تا کنون زنده است و بیش از نود سال دارد. برادر ایشان، آیة الله آقا شیخ ابوالحسن انصاری که مرجع بود و صاحب رساله، حیات داشتند. این سفر، نخستین باری بود که سه برادر را می‌دیدم که پدر آنها، شوهر نوه شیخ انصاری بودند و ایشان از نوادگان دختری شیخ انصاری بهشمار می‌روند.

خود مرحوم شیخ، آدم بسیار با عظمتی بود از اهالی شوستر. در علم و در عمل، شخصیت کم نظری بود تا جایی که برخی بزرگان او را تالیٰ تلو معصوم دانسته‌اند.

یکی از شبها که در اهواز بودم، میزبان محترم با هماهنگی قبلی، مرا به دیدن برادرش بزرگوارش دعوت کرد. از قدیم عادت بندۀ بر این بوده است که هنگام زیارت بزرگان، از ایشان تقاضا می‌کنم که چیزی یادم بدهند؛ به این مرجع بزرگوار هم عرض کردم: آقا! چیزی یادم بدهید.



گفت: از جد مادری ام (چون شیخ پسر نداشت) چیزی یادت می‌دهم.
گفتم: بفرمایید.

گفت: مرحوم شیخ خانه‌ای کاهگلی و سه اتاقه در نجف اشرف داشت. یک اتاق برای مادرش، اتاقی هم برای دو دخترش (که یکی از آن دو، مادر مادر ماست) و اتاق سوم هم برای خود و همسرش. هرچه خانواده و اطرافیان اصرار می‌کردند که این خانه را بفروشد و منزلی بزرگ‌تر تهییه نماید، قبول نمی‌کرد.

مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی، صاحب فتوای تباکو، در اصفهان به مقام مرجعیت رسیده بود. ایشان قصد می‌کند که برای زیارت - نه برای اقامت - به نجف مشرف شود. سید در آن زمان با تحمل سختی و طول سفر، از اصفهان راهی نجف شد و چون وجهه علمی داشت، شیخ انصاری به دیدنش می‌آید.

به مرحوم شیرازی می‌گویند که شما چه وقت برای بازدید به خانه شیخ می‌روید؟ سید می‌گوید: به منزلش نمی‌روم، بلکه برای بازدید از ایشان یک روز به کلاس درس ایشان می‌روم.

بالاخره روز معینی مرحوم سید در کلاس شیخ اعظم حاضر می‌شود و شیخ با دیدن سید، قصد پایین آمدن از منبر می‌کند که سید مانع می‌شود تا ایشان به درس ادامه دهدن. قصد بنده از بیان این داستان، این است که بگوییم وقتی آدمی مقام خلافت، معرفت و هدایت را حفظ نماید، چگونه در عبودیت رشد می‌کند و دیگر با هیچ چیزی گول نمی‌خورد و اغفال نمی‌شود.

شیخ به درس خود ادامه می‌دهد و پس از پایان درس و ملاقات با سید، مرحوم سید به جایگاه خود برمی‌گردد. همراهان و شاگردان از ایشان می‌پرسند که چه وقت قصد مراجعت به ایران دارند.

سید پاسخ می‌دهد: من برنمی‌گردم. امروز به نظرم رسیده است که نیاز به درس شیخ دارم. سید در نجف می‌ماند و هر شب در صحن امیرالمؤمنین علیهم السلام در نماز جماعت شیخ حاضر شده و به ایشان که تمثال اسلام و تقوا و زهد بود، اقتدا می‌کند.

راههای اتصال مؤمن به حق

مادر شیخ از ارادت بالای سید به پسرش خبردار می‌شود؛ لذا بدون اینکه شیخ متوجه شود، شخصی را به دنبال سید حسن شیرازی می‌فرستد تا به منزل آنها برود.

وقتی مرحوم سید به محضر مادر شیخ می‌آید، به سید می‌گوید: پسر من ماه به ماه پنج دینار (مثلاً به پول عراق) به من و خانواده‌اش خرجی می‌دهد و این مقدار بسیار ناقیز است و بر ما سخت می‌گذرد. من شنیده‌ام که پسرم خیلی به شما علاقه دارد؛ شما به ایشان بگو که مقداری در معیشت ما گشايش ایجاد کند و بر خرجی ما اضافه نماید.

سید هم قبول می‌کند که مسأله را با شیخ درمیان بگذارد.

نماز مغرب و عشاء هنوز شروع نشده بود که سید شیرازی نزدیک شیخ می‌آید و ماجرا را برای ایشان نقل می‌کند و از خود شیخ می‌پرسد که به نظر شما، نسبت به مادر و زن و فرزندان سختگیری می‌کنید؟ اگر واقعاً سختگیری می‌کنید، عادل نیستید و من نمی‌توانم به شما اقتدا کنم.

شیخ می‌گوید: اینکه اقتدا بکنی یا خیر، بر عهده شمامست، اما من طبق مسائل الهی، خودم را عادل می‌دانم. سید هم می‌گوید: اگر عادل می‌دانید، پس من هم اقتدا می‌کنم.

شیخ می‌گوید: نمازت را با من بخوان، جواب سؤالت را در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دهم.

بعد از نماز، شیخ به همراه سید به کنار ضریح می‌آید و به سید شیرازی می‌گوید: سید! من طاقت بازخواست قیامت را ندارم، اما کنار امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر مقداری به حقوق زن و بچه و مادرم اضافه کنم به شرطی که تو به گردن بگیری و در قیامت جواب خدا را بدھی! سید می‌گوید: نه، من گردن نمی‌گیرم.

شیخ هم می‌گوید: پس همان مقدار که به ایشان می‌دهم، برای آنها کافی است.

اگر بخواهیم در مسائل ریز شویم، خیلی بر ما سخت می‌شود.

ذکر محییت

هیچ وقت پیغمبر ﷺ در خانه حضرت زهرا علیها السلام را نمی‌کویید؛ بلکه روبروی در می‌ایستاد و با لحن خاصی می‌گفت: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ وَ مَعِنَ الْمُسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ!

زهرا^ع تا صدای بابا را می‌شنید، به استقبال پدر می‌آمد.

این کار را طی ده سال در مدینه تکرار می‌کرد؛ یعنی ای مردم مدینه! اهل این خانه خیلی محترم هستند. در این خانه را نزنید؛ سلام کنید و خبر بدھید.

حضرت زهرا^ع در را باز کرد. پیغمبر^{صل} فرمود: فاطمه جان! امروز ناهار میهمان شما هستم. ناهار چه دارید؟

گفت: بابا! امّ ایمن مقداری آرد و روغن برایم هدیه آورده است. فرمود: خوب است. می‌فرمایند: پیغمبر آمدند و نشستند و من علی و حسینین هم روبروی پیامبر نشستیم. نگاهی به ما چهارنفر انداخت و بلند شد و به انتهای اتاق رفت و دو رکعت نماز خواند و بسیار گریست.

عظمت پیامبر به ما اجازه نداد دلیل گریه ایشان را بپرسیم. از بین ما چهار نفر، کم‌ترین که حسین چهارساله بود، رفت و روی زانوی پدر نشست و دلیل گریه ایشان را جویا شد. گفت: عزیز دلم! قیافه شما را که نگاه می‌کردم، می‌دیدم که بعد از مرگ من، بین این در و دیوار صدای ناله مادرتان بلند می‌شود: **أَبْتَاه! رُفِعَتْ قُوَّتِي.**

بعد از مدتی میان محراب مسجد، فرق پدرتان را با شمشیر می‌شکافند. بعد از مدتی کنار در همین مسجد، جنازه برادرت را تیباران می‌کنند، اما «لا یَوْمَ كَيْوَمْكَ يا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»! هیچ روزی مانند روز تو نیست که بین دو نهر آب، بالب تشنه سر از بدن جدا می‌کنند و مقابل چشمان زن و بچهات سر بریدهات را به نیزه می‌زنند.

دعا

اللَّهُمَّ! نَوْرٌ فُلُوْبَنَا وَاسْتُرْ عُيُوبَنَا وَاغْفِرْ ذُنُوبَنَا. أَصْلِحْ أَمْوَالَنَا. أَئِيدِ وَاحْفَظْ إِمامَ زَمَانِنَا وَاجْعَلْ عَاقِبَةً أَمْرِنَا خَيْرًا! لَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا!



جلسہ ششم

مؤمن و اتصال بِ حق

مؤمن کیست؟

همه ما آفریده وجود مقدس پروردگاریم و به فرموده خودش در قرآن کریم برای تک تک ما در این کره زمین مدت معینی برای زندگی مقرر فرموده است. چگونگی و کیفیت صحیح زندگی در این دنیا را نیز ذات مقدس پروردگار برعهده گرفته و راهنمایی نسبت به این امر را ویژه خود دانسته است؛ زیرا کسی غیر از او به ماهیت وجودی و نیازهای لازمه وجود ما در حال و آینده به طور دقیق و کامل آگاه نیست.

اگر هدایت الهی را که از زمان حضرت آدم^{علیه السلام} برای ما درنظر گرفته است و بر اساس مصلحت و خیر دنیا و آخرت ما نظام داده شده است نپذیریم و بدان ملتزم نباشیم، رو به گمراهی، ضلالت و تاریکی خواهیم رفت و با دست خودمان، ساختمان انسانیت خود را تخریب می‌کنیم. این مفهوم را در قرآن مجید این‌گونه بیان داشته است: «يَخْرُجُونَ يُوَلَّهُمْ بِأَيْدِيهِمْ»^۱.

تأویل آیه این است که با دست خودشان خانه انسانیت خود را خراب می‌کنند و چیزی از خودشان باقی نمی‌گذارند. این ظلم سنگینی است که انسان بنای خدا را خراب کند، چراغ فطرت خدا را در مملکت وجودش خاموش کرده و عقل خداداد را از کار طبیعی خودش بیندازد. از طرفی، پروردگار عالم در قرآن مجید کسی را که پذیرای هدایت الهی است و خود را پیرو فرهنگ‌های غلط و مکاتب منحرف شرق و غرب نسازد، مؤمن خوانده است. مؤمن یعنی انسانی که باطن درست و مستقیمی دارد و برون صالح و شایسته‌ای.

۱. حشر: ۲



راههای اتصال مؤمن به حق

چنین شخصی، چه زن باشد یا مرد، با چنین درون سالم و برون صالح، چه قدر ارزش دارد؟ این مطلب را با کمک چند آیه و روایت توضیح می‌دهم.
اما آیات:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ مربوط به درون پاک و مستقیم
﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛ برون پاک و سالم

اخلاق شیطانی، بهیمی و سُبُعی

مردی یا زنی که درونش از بخل، حسد، حرص، کینه، ریا و غرور پاک است، انسانی اخلاق‌دار است و درونش از اخلاق بهیمی (=حیوانی)، سُبُعی (=درندگی) و شیطانی مبرّاست.

هر کدام از این بخش‌ها نیازمند به ده جلسه بحث دارد. آیه مربوط به اخلاق سُبُعی در سوره اعراف است. آیات مربوط به اخلاق شیطانی در بسیاری از آیات قرآن وجود دارد. درباره اخلاق بهیمی، آیه شاهکارش در سوره مبارکه محمد ﷺ است، آنجا که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا يَسْتَعْنُونَ وَيَأْكُونُ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ﴾^۲.

دو نمونه دیگر از آیات:

﴿فَتَلَهُ كَمَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَزْرَكُهُ يَلْهَثْ﴾^۳؛ **﴿إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَلُّهُمُ إِنْوَانٌ أَلْشَيَاطِينِ﴾^۴.**

انسان هم موجود عجیبی است که اگر وصل به هدایت الله نباشد، هم رنگ حیوانات به خود می‌گیرد، هم رنگ درندگان و هم رنگ شیاطین.

۱. بقره: ۲۷۷.

۲. محمد: ۱۲.

۳. اعراف: ۱۷۶.

۴. اسراء: ۲۷.



مؤمن و نور هدایت

هر مرد و زن مؤمنی می‌تواند از هرگونه رنگ شیطانی، رنگ درندگی و بھیمی بدور باشند و از درون خود نور داشته باشند که در قرآن مجید آمده است: «جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمِسِّي بِهِ فِي النَّاسِ».^۱

برادران و خواهرانم! اگر این آلودگی‌های بھیمی، سبُعی و شیطانی در انسان نباشد و باطن انسان از همه شوائب پاک باشد، آن وقت این نور در حد ظرفیت انسانی و در حد پاکی به دست آورده در شخص تجلی می‌کند و یک سلسله واقعیات برای آدم معلوم می‌گردد.

این مطلب را هم از کتاب‌ها می‌توانیم برای شما نقل کنم، هم از مشاهدات خودم.

امام صادق علیه السلام در توضیح یکی از آیات سوره یونس که سومین آیه از آیات ذیل است: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَحْوِفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْرُنُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الْآتِيَةِ وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلٌ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ»؛ در توضیح آیه اخیر، که «لَا تَبْدِيلٌ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ» می‌فرماید: حداقل این است که در خواب نشانت بدhenد.

لازم هم نیست که پیغمبر یا امام باشی، اگر بر اثر پاکی آن نور درون را داشته باشی، لااقل در خواب برخی حقایق را به تو نشان می‌دهند، هرچند در حالت عادی و در غیر خواب به چنین توانی نرسیده باشی که بتوانی ببینی.

این نور در حضرت یوسف علیه السلام در حدود نه سالگی تجلی کرد. یک روز صبح بیدار شد و به پدر گفت: «يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ».^۲

این متن قرآن است و من تأکید دارم که حرف‌هایم متکی به قرآن باشد تا شما باور کنید، یا به روایات کتاب‌های معتبری مثل اصول کافی و شبیه آن استناد می‌کنم.

۱. انعام: ۱۲۲.

۲. یوسف: ۴.

ترحّم بر سگ، عامل نورانیّت و رشد

در قدیم، اصفهان دو محلّ جدا از هم داشت به نام‌های حسین‌آباد و بیدآباد که امروزه یکپارچه شده‌اند. من این دو محل را در زمان جدایی از هم دیده بودم، ایامی که شهر اصفهان چندان گسترش نیافته بود.

من در حدود سیزده سالگی سفری به اصفهان رفته‌ام و بعدها هم زیاد به اصفهان سفر کرده‌ام و بر سر قبر دو عالم از این دو محل زیاد رفته‌ام و به هردو ارادت خاصّ دارم. این دو عالم در اصفهان قریب به سیصد سال است که از خاندان علم هستند.

حسین‌آباد در جنوب رودخانه زاینده‌رود و بیدآباد در قسمت شمال زاینده‌رود قرار داشت. برترین عالم از محله حسین‌آباد، مرحوم آیت‌الله العظمی حاج میرزا ابراهیم کلباسی، از شخصیت‌های فوق العاده شیعه است. قبل از محرم، در اصفهان منبر می‌رفتم که یکی از نوادگان ایشان بیشتر شبها به این جلسه می‌امد که خود عالم برجسته‌ای بود. ایشان حوزه علمیه‌ای را اداره می‌کرد که به قول خودش، نهاده طلبه در آن درس می‌خواندند. من حوزه علمیه و برخی فعالیت‌ها و آثار قلمی‌اش را دیدم.

عالم برجسته بیدآباد مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمدباقر شفتی بود، معروف به حجّة الاسلام شفتی. داستان عجیبی از مرحوم شفتی هست، مربوط به ایام طلبگی ایشان که در زمان دیگری برای شما خواهم گفت و در این جلسه مجال آن نیست.

داستانی را که الان می‌خواهم برای شما نقل کنم، شبی در مسجد سید، روی قبر خودش و در حضور دو فرزند عالمش گفتم و آنها هم تأیید کردند.

شبی که خانمش درد زایمان داشت، مادرزنش به داماد گفت: زن تو در حال زایمان است و ما در خانه حتی نان خالی هم نداریم.

مرحوم شفتی هم برای تهیّه غذایی به بیرون می‌رود، ولی چون دیروقت بود و مغازه‌ها بسته بودند، نمی‌تواند چیزی گیر بیاورد، تا اینکه به دکان قضابی می‌رسد که آن هم تعطیل شده بود. در بین آشغال‌های کنار قضابی مقداری دل و جگر که ظاهراً خریدار نداشت و چندان

جلسه ششم / مؤمن و اتصال به حق

هم سالم نبود، انداخته بودند که سید از بین آشغال‌ها آن مقدار دل و جگر را برمی‌دارد، کمی تمیزش می‌کند و داخل دستمالی گذاشته به سمت منزل حرکت می‌کند.

وقتی می‌خواهد از روی پل گلی و چوبی رد شود، صدای زوزه سگی را از زیر پل می‌شنود. می‌آید پایین پل و سگی را به همراه چند توله‌اش می‌بیند که از فرط گرسنگی، شیری در پستان ندارد که به توله‌های ناتوانش بدهد. سید همان مقدار دل و جگر را ریزیز می‌کند و جلوی سگ می‌اندازد. سینه سگ گرسنه هم با خوردن آن غذا پُر از شیر می‌شود و بچه‌های گرسنه هم از شیر مادر سیر می‌شوند و سید با دست خالی به خانه برمی‌گردد.

قرآن کریم حیوانات را دارای شعور و نطق دانسته است. آن سگ در حق این سید طلبه دعا می‌کند و سید از بزرگترین مراجع شیعه می‌شود. قرآن می‌گوید شعور دارند و نطق دارند، دنبال این طبله سید دعا می‌کند. این هم بعداً از بزرگترین مراجع شیعه می‌شود. خداوند ثروت عجیبی هم به او می‌دهد که مسجد سید را از آن ثروت می‌سازد.

ماجرای این ثروت هم از این قرار است که در منطقهٔ شفت (از توابع شهرستان فومن)، شخصی ثروتمند فوت می‌کند که ثروت هنگفتی از او بر جای ماند، در حالی که نه بچه‌ای داشت و نه همسری. آن شخص وصیت می‌کند که من یک قوم و خویش طبله‌ای داشتم که سی - چهل سال است او را ندیده‌ام و نمی‌دانم که زنده است یا خیر؛ او را پیدا کنید و کلّ ثروت من را به او بدهید.

بالاخره سید را در اصفهان پیدا می‌کنند و آن سرمایه در اختیار ایشان قرار می‌گیرد. سید هم از آن سرمایه، مسجدی دوازده هزار متری در اصفهان می‌سازد که قبر خودش هم در همان جاست و به نام «مسجد سید» معروف است.

خوب است این بده - بستان‌ها را با هم داشته باشیم که خیلی اثربار است، حتی با سگ گرسنه، چه رسد به انسانی که در حد خودش متدين و مسلمان باشد، آن هم در این زمان. خیلی چیزهای ما وابسته به دلار نیست. بی‌انصافی نکنیم و عباد خدا را گرسنه نگذاریم و دچار گرانی ده برابر نکنیم. این نوع تبادلات ما را به خشم خدا دچار می‌کند.

در فکر به‌دست آوردن پول بیشتر از این راه‌ها نباشیم که خدا ریشه‌مان را می‌کند.



راههای اتصال مؤمن به حق

آری؛ عالم درجه اول بیدآباد آقا سید محمدباقر است و عالم درجه اول حسینآباد، مرحوم کلباسی. مرحوم کلباسی می‌گوید: من در یک مسأله علمی گیر کرده بودم و فکرم یاری نمی‌کرد و هرچه در کتاب‌ها جستجو می‌کردم، چیزی دستگیرم نمی‌شد.

خدا بلد است چه طوری ما را گیر بیندازد. به علم و ثروت، مقام و منصب و وجهه مردمی خودمان نباید مغدور باشیم. از بین بردن این عنوانین و القاب برای خدا کاری ندارد. کاری کنید که خدا شما را گیر نیندازد و قطار زندگی شما به راحتی بر روی ریل حرکت کند. شما هم کسی را گیر نیندازید و برای او مشکل و گرفتاری ایجاد نکنید.

بین این همه مردم که با شما ارتباط دارند و مشتری شما هستند، افراد یتیم و بی‌بضاعت، زن بیوه و بی‌سرپرست، بقال ضعیف و رفتگر ضعیف‌المال و مريض بی‌دارو هستند و آنچه را که وابسته به دلار نیست، شما در فروش بر اساس دلار حساب نکن که خدا به‌گیرت می‌اندازد.

خداوند چوب به‌جا می‌زند به هرجا زند بی‌صدا می‌زند

طوری می‌زند که دیگر آدم از جا بلند نمی‌شود.

مرحوم کلباسی گوید: هرچه فکر کردم و کتاب‌ها را ورق زدم، مسأله حل نشد. به قول شما اعصابم در فشار قرار گرفت. نور درون اگر باشد، به قول امام صادق علیه السلام حذاقل در خواب به کمک می‌آید. همه شما آیة‌الكرسي را حفظ هستید: ﴿اللَّهُ وَلِيَ الْأَلِيَّنَ أَمْنُوا يَخْرُجُهُمْ مِنَ الظُّلْمَاتِ﴾.^۱

شیخ کلباسی ادامه می‌دهد: شب در خواب دیدم که وارد جلسه‌ای شده‌ام که وجود مقدس رسول خدا علیه السلام و چهارده معصوم علیهم السلام در آن حضور دارند. مرحوم آقا سید محمدباقر شفتی هم روبروی حضرت فاطمه زهرا علیهم السلام نشسته است. خیلی خوشحال شدم و پیش خودم در خواب گفتم: صدیقه کبری معدن علم الله است و خوب است آن مسائله‌ای که برایم حل نشده را از حضرت زهرا علیهم السلام بپرسم؛ آمدم و دوزانو خدمت ایشان و گفتم: خانم! حل این مسأله به چه صورت است؟

۱. بقره: ۲۵۷



خانم فرمودند: از فرزندم محمدباقر شفتی بپرس!

با خودم گفتم: من که او را می‌شناسم! یعنی مقام علمی سید تا اینجاست؟!

بالاخره دستور صدیقه کبری^{علیها السلام} بود؛ برگشتم و مسأله را از سید پرسیدم و ایشان در مدت کوتاهی برایم حل کردند.

وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم هنگام نماز شب است. (وای که با خدا زندگی کردن چه لذتی دارد!)

نماز ششم را خواندم، بعد از نماز صبح از حسین آباد راه افتادم به سمت دیگر زاینده‌رود تا رسیدم به بیدآباد که دیگر آفتاب زده بود و در خانه سید برای ورود طبله‌ها و شاگردان باز شده بود.

من هم وارد منزل سید شدم. سید هم بلند شد و از من استقبال کرد و کنار من نشست.

آهسته گفتم: آقا! من چند روز است در این مسأله گیرم، چه طوری باید حل شود؟

سید با رعایت کامل ادب به من گفت: دیشب که در محضر مادرم زهراء^{علیها السلام} جوابتان را دادم!

پاک‌سازی باطن جایش را به نور می‌دهد. این نور همان روشنایی است که تاریکی را فراری می‌دهد، راه را می‌نمایاند و آینده را پیش چشمانست می‌گذارد و اوضاع پیش رو را برایت معلوم می‌سازد.

و اما توضیح پاک‌سازی بیرون طولانی است و شرح کامل آن در اینجا نمی‌گنجد.

پاک‌سازی بیرونی

به صورت اجمال به چند مورد اشاره می‌کنم:

درباره پاک‌سازی چشم، روایتی از پیغمبر^{صلوات الله علیه و آله و سلم} هست که می‌فرمایند: چشم را از نامحرم پاک کن، جلال خدا در وجودت تجلی می‌کند.

پاک‌سازی گوش هم دوری از شنیدن غیبت و تهمت و حرفهای ذری‌وری است. همین‌طور پاک‌دستی و پاکی زبان که همه این‌ها هدایت است.

الآن با همین دست، در گوشۀ دهی چند کلمه در فضای مجازی منتشر می‌کند و آبروی آبرومندی را در ظرف چند دقیقه در کل ایران می‌برد.

راههای اتصال مؤمن به حق

پاکسازی شکم از مال حرام، و زدودن لذات نامشروع از شهوت و آلوده نکردن قدم در رفتن به مجالس حرام، از مصاديق هدایت الهی است. وقتی درون و برون انسان با هدایت الهی پاک شود، او مؤمن است و بسیار ارزشمند. حالا یک آیه و یک روایت در این زمینه بخوانیم.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُحْسِنُونَ﴾؛ یعنی کسی که پاکسازی درون و بیرون انجام دهد و مؤمن باشد، خداوند می‌فرماید در تمام عالم وجود، موجودی بهتر از انسان مؤمن ندارم؛ هر کجا که باشد، چه در خوی یا جایی دیگر، هر که باشد و در هر سنّی باشد، چه زن و چه مرد.

ببینید آیات قرآن چگونه انسان را آسوده خیال می‌کند که میل دارد تا عرش پرواز کند:
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا»؛ ایمان برای درون است؛
«وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ عمل برای حرکات بیرون است؛
«أُولَئِكَ هُمُ الْمُحْسِنُونَ»؛ «بریه» یعنی جنبنده، و «خیر» در اینجا معنی افضل تفضیل دارد؛
یعنی بهترین.

ارزش مؤمن

به نظرم این روایت را شیخ بهایی که از علمای رده بالای شیعه است از امام عسکری علیه السلام آورده است به این مضمون: اگر ما دوازده امام و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در روز قیامت در یک صف نشسته باشیم و مؤمنی از جلوی ما رد شود، همهٔ ما به احترام او از جا بلند می‌شویم.

نمی‌دانم اینها را قلبًا دریافت می‌کنید که یعنی چه؟!
مولوی به نظر می‌رسد که بعضی چیزها را دریافت کرده و شعر گفته است:
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند^۲



۱. بیان: ۷.

۲. دیوان شمس، رباعی ۴۹۱.

در این صورت است که اتصال مؤمن به عالم الهی، به عالم انبیا و ائمه علیهم السلام غوغا می‌کند. این اتصال به‌گونه‌ای است که تو را جذب می‌کند و اجازه فرار هم به تو نمی‌دهد. اگر گناهی هم کرده باشی، گناهان را پاک کرده و تو را بر می‌گردانند و نمی‌گذارند به جاده انحراف و فساد بروی.

حرّ بن یزید به ابی عبدالله عرض کرد: آقا! من که دارم می‌روم کشته شوم، اما یک چیزی برایم حل شده نیست! من مأمور ابن زیاد بودم که با هزار نفر سپاهی جلوی شما را بگیرم و راه من، راه غلطی بود. از کوفه که بیرون آدم، با این دو گوش خودم صدایی شنیدم ولی صداکننده را ندیدم که به من گفت: ای حرّ! تو را به بهشت بشارت می‌دهیم. امام علیه السلام لبخندی زد و فرمود: تو مال مایی. دو روزی هم که رفتی، ما نگذاشتیم و تو را برگرداندیم.

«إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شَعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»^۱; شدت اتصال روح مؤمن به خدا از شدت اتصال شعاع خورشید به خورشید شدیدتر است. مؤمن چنین عظمتی دارد!

شیخ نظام و اتصال باطنی

جلسه یک ساعت و نیمه‌ای بود در روزهای جمعه، زمانی که تازه طلب شده بودم که با هدایت شخصی به آن جلسه ده نفره می‌رفتم و من جوان‌ترین عضو آن بودم. من در آن وقت حدود هجده سال داشتم و بقیه افراد بالای چهل سال.

حالا که شب جمعه است، یادی از آنها کنیم. یکی از چهره‌های آن جلسه، پیرمردی هفتاد ساله بود به نام حاج غلامعلی قندی رحمة الله عليه. در کوچه‌ای که ما زندگی می‌کردیم، خانه‌ای پانصد متری داشت. روزی پس از جلسه با هم برگشتم و به در منزل او رسیدیم. من بایستی جمعه‌ها بعدازظهر به قم بر می‌گشتم تا شنبه سر درس باشم.

مرحوم قندی به من گفت: فلانی وقت داری چند دقیقه به منزل ما بیایی؟

۱. کافی: ج ۲ ص ۱۶۶.

راههای اتصال مؤمن به حق

گفتم: بله، وقت دارم.

گفت: می خواهم بیایی و طبقه بالای منزل را نشانت بدhem که الان خالی است.
با او رفتم. حیاط بزرگی داشت که در اطراف آن حیاط هم اتاق های متعدد بود در دو طبقه.
رفتیم طبقه بالا و در اتاقی را باز کرد و گفت: من تا کنون اینجا را به کسی اجاره نداده‌ام.
چند سالی مرحوم نظام رشتی با دخترش در این اتاق زندگی می‌کرد. من هم از ایشان کرایه
نمی‌گرفتم و خیلی خوشحال بودم که در خانه ما زندگی می‌کند. به همین دلیل بعد از ایشان،
این اتاق را به هیچ کس اجازه ندادم؛ چون این اتاق برای من قیمت پیدا کرده است.
نظام رشتی، واعظی اهل رشت بود که در تهران ساکن شده بود. همسرش فوت کرده بود
و با تنها دخترش زندگی می‌کرد.

هدف من از بیان این داستان، شدت اتصال است که بی‌واسطه از مرحوم قندی برای شما
نقل می‌کنم.

من مرحوم نظام را ندیده بودم، چون ایشان چند سال قبل فوت کرده بودند و من جوان
بودم و در شاه عبدالعظیم بر سر قبرش می‌رفتم.

گفت: وقتی نظام را در تهران - حتی در غیر محرم و صفر - برای جلسات منبر دعوت
می‌کردند، خطبه منبرش تنها این بود: **صلی اللہ علیکَ یا أبا عبد اللہ!**
با شنیدن این خطبه، همه مرد و زن جلسه اشکشان جاری می‌شد.
برادران! خواهان! ارتباط و گریه بر ابی عبد اللہ را به بچه‌های خود انتقال بدھید، و گرنے
ضرر می‌کنید.

مرحوم قندی گفت: آقای نظام مريض شد و حالش کم کم رو به آخرت رفت و روز مرگش
فرارسيد. در حال احتضار بود و من در طبقه پايين بودم و مى‌دانستم که ديگر رفتنی است.

حدود ساعت نه صبح به دخترش می‌گويد: بابا! يك كتری آب بياور مرا وضو بدءا!

دختر می‌گويد: بابا! نماز صبحت را که خواندی، الان برای چه وضو می‌گيری؟!

مى‌گويد: برای اينكه من يكى - دو ساعت ديگر بيشتر زنده نیستم. امروز آقایيم می‌خواهد
بيايد و درست نیست با چشم بی‌وضو نگاهم به ابی عبد اللہ علیه السلام بیفتند. دختر بابا را وضو داد.



به دختر گفت: تو ایشان را نمی‌بینی، ولی وقتی که از در آمدند داخل، دست من را در دستت بگیر، وقتی دستت را فشار دادم، بدان که اربابم آمده است.

آقای قندی گفت: من هم ناظر بودم. تا دست دختر را فشار داد، نیم خیز بلند شد و گفت:
صلی الله علیک یا ابا عبد الله!

این مصدق همان روایت امام صادق است که: «إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ أَشَدُ اِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ شُعَاعِ الشَّمْسِ».

ذکر مصیبت

عشق بازان خداجو را صدا می‌زد حسین
باز طرحی تازه از قالُوا بَلِى می‌زد حسین
چون قدم در راه تسليم و رضا می‌زد حسین
آسمان عشق را رنگ خدا می‌زد حسین
بوسه بر آینه ایزدنا می‌زد حسین
بر سر ملک دو عالم پشت پا می‌زد حسین
خیمه در قلب دل اهل ولا می‌زد حسین
از حرم تا قتلگه زینب صدا می‌زد حسین
دل به دریای بلا در کربلا می‌زد حسین
گرچه نقش پرچمش هیهات من الذله بود
سیر در معراج قرب حضرت معیود داشت
تا نریزد خون پاک اصغرش روی زمین
چشم در چشم علی اکبرش وقت وداع
دست سقا را چو می‌بوسید در دریای خون
خیمه‌های آل طه را چو آتش می‌زند
سبزپوشان فلک دیدند با فریاد سرخ
دست و پا می‌زد حسین

امام زمان علیه السلام می‌گوید: وقتی خانواده ابی عبدالله علیه السلام دیدند در داخل گودال که شمر با آن بدن سنگین روی سینه ابی عبدالله نشسته است (من که چنین روضه‌ای را اینجا نخواندم)، زینب کبری علیه السلام با شمر درگیر شد. شمر از روی سینه حضرت بلند شد و با لگد به حضرت زینب علیه السلام زد و دوباره بر روی سینه ابی عبدالله علیه السلام نشست.

حضرت که از شدت تشنگی نمی‌تواند حرف بزند، فقط نگاهی به قیافه شمر کرد و فرمود: صدق جدی رسول الله علیه السلام.

گفت: مگر جدّت چه گفته است؟! گفت: جدّم فرموده است که قاتل تو قیافه‌ای مانند سگ دارد.
بلند شد و با لگد، بدن را برگرداند.



جلسہ، مقدمہ

بندگی خدا، بالاترین مقام

ارزش‌بندگی خدا

خداآوند مهربان از باب لطف و احسان و عنایت هیچ مقامی را برتر از مقام عبودیت و بندگی برای انسان قرار نداده است و هر خیر و منفعتی - چه در دنیا و چه در عقبی - از شجره طبیعه عبودیت ظهور می‌کند.
دو - سه آیه در این زمینه برایتان قرائت می‌کنم تا ارزش این مقام روشن‌تر شود.

انبیا و ائمه، الگوی زندگی

عدد انبیاء الهی بر اساس روایتی که از منبع علم الهی، امام صادق علیه السلام نقل شده است، یکصد و بیست و چهار هزار نفر است. در سوره مبارکه انبیاء نسبت به همه آنها در یک آیه می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا هُنَّا إِلَيْهِ أَئِمَّةً»^۱؛ همه این صد و بیست و چهار هزار نفر را خود من به پیشوایی انتخاب کردم تا مردم در این دنیا برای همیشه سرمشق زندگی داشته باشند و بتوانند زندگی پاک و سالم انتخاب کنند و سرگردان و حیران نباشند؛ پیشوایانی که در اندیشه و اخلاق و عمل کاملاً پاک و بی‌عیب و نقص بودند.

عقل حکم می‌کند که اگر بنا باشد انسان سرمشقی را انتخاب کند، بایست سرمشق بی‌عیبی را انتخاب کند که نقصی نداشته باشد و الگوبرداری از او، زیان نرساند. در باب خوارکی‌ها ببینید که انبیای الهی چه راهنمایی‌های درست و دقیقی دارند که از آنچه برای بدن، فکر و روح و اخلاق آدمی ضرر دارد، منع کرده‌اند.

۱. انبیاء: ۷۳



راههای اتصال مؤمن به حق

آیا آنها مردم را منع کردند تا برای خود انبار کنند؟ یا – معاذ اللہ – از روی بخل استفاده از برخی خوردنی‌ها را بر دیگران ممنوع کرده‌اند؟

چند روز قبل از طریق خبر سراسری اعلام شد که بر اثر خوردن مشروب الکلی در یکی از شهرهای ایران، تا کنوندوازده نفر مرده‌اند. حالا کاری به این ندارم که طبق روایات اگر کسی در حال مستی و نافرمانی از دستور پروردگار بمیرد، بی‌محاکمه و برای ابد به جهنم رفته است، ولی هیچ‌کس تحمل جهنم را ندارد.

خود قرآن مجید می‌فرماید: **﴿فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى الظَّالِمِ﴾**؛ چه طوری می‌خواهند عذاب الهی را تحمل کنند؟ با کدام بدن و گوشت و پوست؟!

حالا خودشان رفتند، زن بیوه شده، چند تا بچه یتیم شده و خانواده‌هایی هم به عزا نشستند. اعلام کردند حدود صد و بیست نفرشان بدحال هستند و دچار اختلال بدنی و روانی شده‌اند. آیا انبیا برای انبار کردن یا از روی بخل شرابخواری را ممنوع کرده‌اند؟

«**جَعَلْنَا هُمْ أَئْمَّةً**»؛ این‌ها را خودم می‌شناختم و به عنوان پیشوای شما انتخاب کردم، چون در اندیشه و اخلاق و عمل معصوم بودند تا شما سرمشق سالم و پاکی داشته باشید.. شاعر شعر ذیل آدم دین‌داری نیست، ولی این شعر را بر اساس ضررهایی که مشروبات الکلی دارد سروده است، نه از باب اینکه حرام الهی است:

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا آنکه بنوشی دو سه جامی تو از این می
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت
تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را
گفتا پدر و مادر من هر دو عزیزند
که از بیم به تن لرزه فند ضیغم تر را
هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد
یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را
نوشتم دو سه جامی و کنم دفع خطر را



جامی دو - سه نوشید و چو شد خیره ز مستی
هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بُن تاک خداوند زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را
این چه نفرینی است! چرا باید خدا درخت‌های انگور را خدا خشک کند؟! او که با زبان صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر اعلام کرده است انگور را خُمره نیندازید و شراب نخورید،
برای چه باغ‌های انگور خشک شوند؟! چرا انبیای الهی علیهم السلام بخشی از مسائل را حرام اعلام
کرده‌اند؟ آیا بخیل بودند؟

آیا ائمه طاهرين علیهم السلام به خاطر بُخل بخشی از مسائل را حرام اعلام کردند؟
مردم باید بدانند که علت حرمت‌های الهی برای جلوگیری از ضرر مردم و علت حیّت هم
انتفاع آنهاست. اگر شما علت دیگری برای حرمت و حیّت در احکام الهی می‌شناسید، تا
فردا شب بنویسید و به من برسانید.

پنجاه سال است که با آیات و روایات سروکار دارم و دلیل دیگری برای امور حلال و حرام
پیدا نکرده‌ام. برخی مسائل حرام است، چون برای بدن انسان، برای فکر او، جان و
اخلاقش و برای خانواده او یا جامعه بشری ضرر دارد. آنچه حلال است، چون برای همه
جوانب زندگی سودمند است.

وقتی حلال و حرام بهم بربیزد و مرزهای بین این دو از هم بپاشد، اوضاع بدن، فکر،
خانواده و جامعه نیز از هم می‌پاشد.

در دین اجباری نیست

انتخاب برای اینکه بندگانم سرمشق‌های سالمی داشته باشند و راحت بتوانند از انسان‌هایی
که در همه جوانب حیات از سلامت کامل برخوردارند، پیروی کنند. اصلاً اجباری هم
در کار نیست. خداوند متعال از زمان آدم تا الآن هیچ‌کسی را مجبور به اطاعت از انبیاء، یا
اطاعت از خودش، یا از ائمه طاهرين علیهم السلام نکرده؛ بلکه با بندگانش عالمانه حرف زده است.
پروردگار عالم برای انسان بیان کرده است که خود را به مسائل زیان‌بار آلوهه نکنید. اگر
خودتان را آلوهه کنید، یک جهنّم دنیایی برای شما درست می‌شود و یک جهنّم آخرتی؛ اما
اگر خودتان را آلوهه نکنید، یک بهشت دنیایی در انتظار شماست و یک بهشت آخرتی.



راههای اتصال مؤمن به حق

قرآن مجید هم در دو کلمه حرف حساب زده است: اولاً خود را به حرام‌ها آلوه نکنید، چون دنیا و آخرت شما جهنم می‌شود، و دوماً خود را به خوبی‌ها و به حلیّت‌ها آراسته کنید، که دنیا و آخرت شما بهشت می‌شود.

تحمل سختی‌ها برای اولیای الهی عین بهشت است

اگر به سراسر زندگی انبیا و ائمه و اولیا بنگرید، ذره‌ای از عذاب‌های دنیا و آخرت در آن مشاهده نمی‌کنید و هرچه در زندگی این بزرگواران می‌بینید، بهشت است.

مردم از روی ظاهر قضايا قضاوت می‌کنند و می‌پندارند که زندگی این بزرگان و اولیای الهی با تلخی و عذاب بوده است. بنده این مطلب را با استفاده از قرآن کریم برای شما اثبات می‌کنم.

چند سال زنی جوان و زیبا، عشه‌گر و طناز و حیله‌گر قدرتمند از مصر می‌خواهد یوسف را به دام شهوت حرام بیندازد. همه مقدمات از مکان و لباس زیبا و امکانات ویژه و انواع ترددتها را نیز فراهم نمود، اما حضرت یوسف ﷺ حاضر به ارتکاب حرام نشد.

چرا ایشان حاضر به کار حرام نشد؟ چون برای زندگی خودش الگو دارد. در آن حال که یوسف جوانی در حدود دوازده سال بود، سه الگوی خاص دارد که در قرآن کریم آمده است: «آبائی إبراهيم و إسحاق و يعقوب»؛ ابراهیم، دوّمین پیغمبر اولوالعزم، اسحاق و یعقوب.

حالاً چه مدت باید در این دنیا الگویداری کنم تا به این مقام برسم؟ چنین نیست که خداوند به آدم فشار بیاورد که حتماً باید هزار سال آدم خوبی باشی تا در بهشت را به رویت باز کنم. مگر جناب علی‌اکبر برای رسیدن به مقامات عالی‌الهی چند سال در این دنیا مهلت داشت؟ سن ایشان را حداقل هیجده سال و حداقل بیست و چهار سال نوشته‌اند. اگر هیجده سال درست باشد، آن حضرت تنها سه سال مکلف بوده است.

خانم‌ها! دختران! صدیقه کبریٰ ﷺ چند سال در این دنیا مکلف بوده است؟ نهایت عمر مبارک ایشان را اگر بیست و چهار سال بدانیم، ده سال از این مقدار کم شود، چهارده سال



باقی می‌ماند؛ یعنی با چهارده سال مکلف بودن، این به مقام «سیدة نساء العالمين من الأولين والآخرين» رسیده است. پس چنین تحولی و رسیدن به مقامات عالی الهی در این مدت کوتاه امکان‌پذیر و شدنی است.

طبق آیات قرآن مجید، نهایتاً این خانم عشوه‌گر حضرت یوسف ﷺ را تهدید به زندان کرد. زندان‌های مصر که زندان‌های فرعونی بود، بسیار مخوف بود و شرایط بدی داشت و افراد با شنیدن نام آن، سکته می‌کردند. یوسف نوجوان با آن زیبایی ظاهری که طبیعتاً در سنین اوج لذت از زندگی است و خانه‌ای و همسری برای زندگی نیاز دارد و درآمدی برای معیشت، تهدید به بدترین زندان‌ها و شکنجه شده است.

اگر فقط زندانی باشد که آدمی را از آزادی تنها محروم کند، چندان سختی ندارد، اما زندانی که هر روز و ساعتش عذاب و شکنجه و شلاق باشد، آن هم با سختگیری‌های غذایی و همنشینی با افراد جنایت‌کار و خلاف‌کار خطرناک که سوهان روح آدمی شوند، خیلی تحمل و صبر و انگیزه می‌خواهد.

حضرت یوسف ﷺ همه این شرایط و سختی‌ها را می‌داند.

اگر من جای ایشان بودم، زندگی خیلی برایم تلخ می‌شد؛ از تلخ هم آن طرف‌تر! اما اولیای خدا بر اساس الگوهایی که داشتند، همه سختی‌ها را و شرایط ناپسند ظاهری را تبدیل به بهشت می‌کردند. این است که یوسف ﷺ طبق آیه شریفه درجا به پروردگار عالم گفت: **﴿رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ﴾**؛ «أَحَبَّ» را نمی‌دانم چطوری برای شما معنی کنم! اگر یوسف به اندازه سر سوزنی غشّ در حرفش بود، خدا آن را در قرآن نمی‌آورد؛ چون خداوند متنان می‌خواهد برای جوانان دنیا سرمشق معرفی کند و نمی‌شود کلامی متقبلانه را الگو و سرمشق دیگران قرار دهد.

در کلام حضرت یوسف ﷺ خلوص بیداد می‌کند: **«رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ»**؛ خدایا افتادن در گوشۀ زندان همراه با شکنجه، پیش من عاشقانه‌تر است از عمل زنایی که مرا به او دعوت می‌کند.

۱. یوسف: ۳۳.

راههای اتصال مؤمن به حق

جوانان عزیزم! من که شما را نمی‌شناسم، اما غاییانه عاشق همهٔ جوانان این مملکت هستم.
از ابتدای جوانی ام برای شما دغدغه دارم.

من طعم زندان را چشیده‌ام و می‌دانم زندان یعنی چه. وقتی در زندان بودم، شب تا صبح
نمی‌توانستم بخوابم، از بس که مردم را می‌زندند و ناله‌ها و گریه‌های زندانیان در زیر شکنجه
اجازهٔ چرت زدن هم به کسی نمی‌دادا!

حضرت یوسف علیه السلام یکی – دو شب که در زندان نبود؛ بلکه نُ سال زندانی ایشان طول کشید،
ولی در همان زندان و با همه آن شرایط سخت، خوش بود. زندان برای او عبادت بود؛ زیرا
عامل جدایی او از معصیة الله محسوب می‌شد و بهشت او بود، در حالی که آلوده بودن به
معصیت جهنّم است.

حرف قرآن همین دو کلمه است؛ آمیخته بودن با حرامها، آمیخته بودن با عذاب است.
خدوتان را آلوده به حرامها نکنید. این حرف خدا، انبیا و ائمه طاهرین علیهم السلام است.

برای اینکه بدانید چقدر حرمت‌ها سنگین است، به این کلام امام سجاد علیه السلام دقت کنید:
امام زین العابدین علیه السلام می‌گوید: خدایا! روزی که علم داری من می‌خواهم وارد گناهی شوم
(ولی هنوز وارد نشده‌ام) ملک الموت را بفرست تا جان من را بگیرد.
امشب که به منزل رفتید، روی این روایت فکر کنید که یعنی چه!

مناقجات علی علیه السلام با خدا

کسی از سفر بر می‌گشت و دیر وقت به مدینه رسید. اطراف مدینه هم منطقهٔ کشاورزی
بود. می‌گوید در نیمه‌های شب رسیدم بیرون شهر مدینه و همهٔ جا را سکوت فراگرفته بود.
صدای ناله جگرسوزی شنیدم که می‌گوید: آهِ مِن قِلَّةِ الزَّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ! وای از کمی
توشه و دوری را!

من در حیرت بودم که این موقع شب، این ناله سوزناک از کیست! هوا تاریک بود و قدرت
تشخیص نداشتم. کمی در بین درختان گشتم، پس از مدتی که چشمانم به تاریکی عادت
کرد، ناگاه دیدم امیر المؤمنین است که مانند چوبی خشک روی زمینی افتاده، چنان که خیال
کردم مرده است. با عجله به در خانه زهراء علیه السلام آمدم تا ایشان را از ماجرا مطلع کنم.



جلسه هفتم / بندگی خدا، بالاترین مقام

علی علیه السلام در حدود ۳۷ سالگی بودند و من مردّ بودم که در این موقع شب در بزم یا نه؟ ممکن است خواب باشند! بالأخره در زدم و زهراء علیها السلام آمدند پشت در.

شبِ مردان خدا روز جهان افروز است
زهرا و خواب؟! ایشان هم طوری دیگر با خدا عشق بازی می‌کرد.
زهراء علیها السلام نگفت کیستی و چه کار داری، فقط به من گفت: نگران ما و علی نباش؛ علی هرشب چند بار حالش به همین شکل می‌شود.

ما فکر می‌کنیم این حالات اولیای الهی زحمت است، اما حال کردن با خدا برای آنها بهشت است. نماز و روزه‌شان، کمک به مستمندان و به دوش کشیدن نیاز محتاجان، برای ایشان عین بهشت است.

نمی‌دانم این قطعه را که می‌گوییم تا کنون شنیده‌اید از من، یا از نوارها، یا صدا و سیما یا خیر. داستانش خیلی مفضل است.

پیروزی به همراه چهار جوانش در صحراء زندگی می‌کرد. جوان‌ها در روز شترها و گوسفندان را برای چرا به صحراء می‌بردند، مادر هم داخل چادر تدارکات اینها را انجام می‌داد، غذا می‌پخت و لباس‌هایشان را آماده می‌کرد تا فرزندان از صحراء برگردند.

این پیروزن مشکی را برداشته بود و بر سر چاه نشسته بود تا با طناب بلند، از چاه آب بکشد. (من این چاهها را بین مکه و مدینه دیده‌ام). هوا هم بسیار گرم بود. این پیروزن عشق فراوانی نسبت به پیغمبر ﷺ داشت.

برادرانم و خواهرانم! مواظب باشید قلب شما ظرف عشق خدا، انبیاء، ائمه، اولیا و مردم مؤمن بشود. این عشق چندان دست خود آدم نیست، خیلی قدرت دارد و روزی به فریاد شما می‌رسد.

حسین علیه السلام محبوب همه

شخصی آمد خدمت امام صادق علیه السلام و گفت: سؤالی از شما دارم، اما از ابراز آن خجالت می‌کشم. امام صادق علیه السلام فرمود: پیش ما که می‌آید، خجالت نکشید و حرف خودتان را راحت بزنید.

راههای اتصال مؤمن به حق

انبیا و ائمه ما خیلی مهربان‌اند.

گفت: آقا! من همه شما را دوست دارم، اما حسین علیه السلام را جوری دیگری دوست دارم!

یار است که می‌کشاند و بس عشق است که می‌کند خدایی

حالا منتظر است ببیند امام صادق علیه السلام چه واکنشی نشان می‌دهد.

آیا من اشتباه گفتم؟ عشق که اختیاری نیست، کم و زیادش هم که دست خودم نیست!

امام صادق علیه السلام فرمود: ما هم همین طوریم.

دوست دارید امشب خیلی شاد شوید؟ آدم شاد، گاهی از شادی زیاد گریه می‌کند.

گریه عاشقانه

مرحوم نراقی (که من به ایشان ارادت زیادی دارم) می‌گوید: گریه از عشق، از گران‌ترین گریه‌هاست.

باز ایشان می‌فرماید: حضرت شعیب علیه السلام – پدرزن حضرت موسی علیه السلام – خیلی گریه کرد تا کور شد، اما خداوند دید چشمانش را به او برگرداند مانند روزی که تازه متولد شده است. باز شروع کرد به گریه کردن، دوباره کور شد، دوباره خدا چشمانش را بینا کرد.

برای بار سوم هم آن قدر گریست تا کور شد و به فضل پروردگار عالم دوباره چشمانش بینا شد. باز هم شروع به گریه کردن نمود، خطاب رسید: شعیب! اگر از ترس جهنم گریه می‌کنی، یقین بدان من در جهنم را به روی تو بسته‌ام و اگر از شوق بهشت گریه می‌کنی، من هشت در بهشت را به روی تو باز کرده‌ام.

گفت: خدایا! من نه کاری به جهنم تو دارم، نه کاری به بهشت؛ عاشق خودت هستم و قرار ندارم، نمی‌توانم گریه نکنم.

عشق است که می‌کشاند و بس یار است که می‌کند خدایی

پیرمردی از ابی عبدالله علیه السلام اجازه گرفت که به میدان برود. از بس پیر بود که با دستمالی ابروهایش را بسته بود تا روی چشمش نیفتد. به خوبی جنگید و برگشت.

ابی عبدالله علیه السلام به او فرمود: برگشتی!

گفت: حسین جان! برگشتم و دلم می‌خواهد روبرویت بشینم و (از شوق و عشق تو) گریه کنم.
وqua هم همین است:

گریه بر هر درد بی‌درمان دوست
چشم گریان چشمء فیض خداست
تا نگرید ابر کی روید چمن
دیگ بخشایش نمی‌آید به‌جوش

این شعر، داستان جالبی دارد:

شخص پول‌داری از کوچه‌ای رد می‌شد، بچه‌ای را به همراه سینی حلوایی دید که در کناری
نشسته و زارزار گریه می‌کند.

گفت: پسر جان! چرا گریه می‌کنی؟

گفت: من یتیم هستم و میراث پدری، چیزی باقی نمانده است. امروز مادرم کمی حلوا
درست کرده که بفروشم و خرجی منزل را بدهم، اما از صبح تا حالا کسی از من چیزی
نخریده است!

گفت: گریه نکن، من تمام جنسنست را می‌خرم.

هیچ‌کس از ما چیزی نمی‌خرد، مگر تو با گریه بر ابی عبدالله از ما جنسی بخri!
«جَعَلْنَا هُمْ أَئْمَةً»؛ ما این بزرگواران را برای شما سرمشق قرار دادیم که همه خوبی‌ها را از
اینها یاد بگیرید، و از همه بدی‌ها که شما را نهی می‌کنند، دوری کنید.
زندان برای یوسف علیه السلام بهشت است؛ چون در زندان گناهی نیست، اما کاخ جهنم است؛
چون در آن بیم گناه و فساد است.

﴿يَهُدُونَ بِأَمْرِنَا وَكَلُّ الْأَعْبَدِينَ﴾؛ انبیا شما را به امر من هدایت می‌کنند؛ «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ
الْخَيْرَاتِ»؛ انجام همه خوبی‌ها را در این عالم به آنها وحی کردم؛ «وَإِقْامَ الصَّلَاةِ»؛ برپا
داشتن نماز را وحی کردم؛ «وَإِيتَاءِ الْرِّكَابِ».

نقطه اوج وجود انبیای من این بود: «وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛ بندگان من بودند. این نقطه اوج
چه لذتی دارد!



راههای اتصال مؤمن به حق

می‌خواهید امشب با همین گریه‌هایی که می‌کنید، شاد شوید؟
اولاً گریه برای پروردگار از پرقيمت‌ترین گریه‌های است و انسان را به خوبی شست و شو می‌دهد.

اثرات گریه برای امام حسین علیه السلام

گریه بر ابی عبدالله علیه السلام سه کار می‌کند:

۱ - سبب آمرزش گناهان است؛ گناهانی که بین خودمان و بین پروردگار است. هیچ‌کس هم نمی‌تواند امشب بگوید من گناهی ندارم. همه گناه‌کاریم، و به دلیل ضعف و اشتباه در دام گناه افتاده‌ایم که البته قابل بخشش هم هست.

۲ - گریه، سبب شفاعت است

۳ - گریه، سبب رحمت است

این کلام امام صادق علیه السلام است که در کتاب کامل الزیارات آمده است و شما بایست دلتان به این شاد باشد.

با خدا به صورت فردی و جمعی در دل کنید که حرف زدن با خدا خیلی لذت دارد.
خود پروردگار هم به ما پیغام داده: بندۀ من! خیلی دوست دارم با من حرف بزنی. من به شما زبان دادم که اول با خود من حرف بزنید. دوست دارم گریه شما را ببینم.

هیچ وقت از حرف زدن با خدا و گریه کردن در محضر او خجالت نکشید!

از نگاه مردم که شما را می‌بینند در حال گریه و صدای گریه شما را می‌شنوند، ایائی نداشته باشید. نگران این نباشید که درباره شما چه قضاوی می‌کنند. شاید می‌گویند: خوش به حاشان! یک مشت گدا جمع شده‌اند و در حال گدایی هستند.

گدایی از خدا که افتخار است! پیوند با خدا، بهترین پیوندهاست. گریه کردن، یک رشته عبادت است.

حالا شرح حال خودمان را بگوییم و اول خودم را:

ذکر مصیبت

خرما نتوان خوردن از این خار که کشیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
ما شب شد و روز آمد بیدار نگشتم
پیری و جوانی چو شب و روز برآمد

جلسه هفتم / بندگی خدا، بالاترین مقام

ما را عجب ار پشت و پناهی بُود آن روز
که امروز کسی را نه پناهیم و نه پُشتیم
ما از سر تقصیر و خطار درنگذشتم
باید که ز مشاهه نرنجید که رشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان
تازه آفتاب زده بود که مأموران یزید وارد خرابه شدند. ده نفر - ده نفر دستهای اسرا را با
طناب بهم بستند. گفتند آماده شوید برای رفتن به دربار یزید. بچه‌ها نمی‌توانستند
پا به پای بزرگترها راه بروند و تازیانه می‌خورند. در حضور یزید نمی‌گذاشتند بنشینند و همه
ایستاده بودند. ناگاه دیدند طشتی را وارد مجلس کردند و مقابل یزید گذاشتند که سر بریده
ابی عبدالله علیه السلام در آن است.

یزید چوب خیزانش را برداشت. دختر سیزده ساله طناب را از دستش بیرون کشید و دوید
به سمت یزید و گفت: یزید! بابایم را نزن! نزن یزید!
فادای ببابایت بشوم عزیزم!

یزید! من دیشب خوابی دیده‌ام. بعد از اینکه در خرابه از دوری پدر خیلی گریه گردم و سر بر
روی خاک گذاشته و خوابیدم، در خواب دیدم در بیابانی گم شده‌ام و راه را پیدا نمی‌کنم. در
هراس بودم که ناگاه دیدم چند نفر نورانی زیر بغل آقایی را گرفته‌اند و در حال حرکت، هر
قدمی که برمی‌دارد، ناله می‌زند: عزیز دلم! فَتَلُوكَ وَمَا عَرَفُوكَ وَمِنْ شُرِبِ الماءِ مَنْعُوك!

دویدم به سوی آنها و پرسیدم: این آقا کیست؟

گفتند: سکینه! جدت پیغمبر صلوات الله عليه و آله و سلم است که برای دیدن سر بریده پدرت می‌رود.
خواستم پیش پیغمبر بروم که دیدم خانمی از پشت سر صدایم می‌زند: إلَيْ! إلَيْ! برگشتم،
دیدم می‌گوید: سکینه جان! من مادرت زهرا هستم. آغوشش را باز کرد و خودم را در بغل
مادرم زهرا صلوات الله عليه و آله و سلم انداختم.

گفتم: مادر! اکبر ما را کشتنند. عمویم را کشتنند. بچه شش ماهه را با تیر سه شعبه کشتنند.
صدا زد: سکینه جان! دیگر این قدر جگر من را آتش نزن! من می‌روم این گیسوانم را با
خون گلوی ببابایت رنگین کنم.



دعا

خدایا! ما را از ابی عبدالله علیه السلام جدا نکن. خدايا! مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله قرار بده. خدايا! در ورود به قیامت، ما را به محضر ابی عبدالله پیذیر. از آنهایی نباشیم که ملائکه بین ما و ابی عبدالله جدایی بیندازند و نگذارند به ایشان برسیم! ما عمری دنبال آنها دویدهایم! خدايا! گذشتگان ما را غریق رحمت فرما. خدايا! گریه بر حسین علیه السلام را از نسل ما نگیر. دشمنان این مملکت و شیعه را ذلیل کن! خدايا! امور این مردم مظلوم را اصلاح فرما. مشکلات شیعه را حل کن! امام زمان را دعاگوی همه ما و نسل ما قرار بده!



جلسہ ششم

ویگنیاں میں

راه مؤمن شدن را به واسطه چند آیه از قرآن مجید و ارزش مؤمن بودن را توسط دو روایت در جلسه پیشین دانستیم، اما آنچه دانستنش خیلی لازم است، ویژگی های مؤمن است.

دو ویژگی اساسی مؤمن

قصد داشتم در محضر شما برادران و خواهران با ایمان شهر با ارزش خوبی این مسأله را با آیات قرآن شروع کنم و به دنبال آیات کتاب خدا، با روایات ادامه دهم، اما فرصت بسیار کم است و اگر خداوند مهربان مهلتی به من عنایت کند، با توجه به علاقه و عشقی که قلبآ برای رسیدن به خدمت شما دارم، این بحث را که پس از توحید، عالی ترین بحث در قرآن و روایات است و بسیار مفید که در طی پنجاه سال گذشته در جایی عنوان نکرد، از این دو منبع ارزشمند با لطف و عنایت خدا برای شما مطرح می کنم.

گر بماندیم زنده بردوزیم جامه‌ای که‌از فراق چاک شده
ور بمردیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

قبل از اینکه روایتی بی نظیر از معدن علم الهی، امیرالمؤمنین علیه السلام را نقل کنم که در کتاب های بسیار مهم شیعه آمده است و جمله به جمله این روایت، هماهنگ با قرآن است، دو مطلب را به عنوان دو موعظه حسنی به برادران هم لباس خودم عرض می کنم.

دو توصیه به روحانیان

مطلوب اول:

در این روزگار تبلیغ دین به صورت عالمانه، با محبت و مهربانی، با لحنی آرام، با زبان مردم و بدون پیچیدگی، دیگر مستحب نیست. از طریق سایتی که دارم، با بیش از صد و



راههای اتصال مؤمن به حق

بیست کشور دنیا سروکار دارم و از دستگاه‌های تبلیغاتی جهان خبر دارم. فقط پنج هزار سایت بهائیت علیه فرهنگ اهل بیت علیهم السلام به صورت شبانه‌روزی در فعالیت هستند.

نایاب قانون باشیم به اینکه تنها در ایام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان چند دقیقه منبری برویم و روضه‌ای بخوانیم به همراه شعری و کار را پایان بدھیم. این گونه تبلیغ، نه خدا را راضی می‌کند، نه پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام را. تبلیغ به این نحو، هم تلف‌کردن عمر خود است، هم تلف‌کردن عمر مردم.

باید از وضع زمانه و جنایات دشمن آگاه باشید. بیش از هزار ماهواره دشمن علیه قرآن و اهل بیت علیهم السلام در حال فعالیت هستند و همواره علیه این مجالس عزاداری، علیه قرآن و مرجعیت به صورت شبانه‌روزی می‌کوشند و میلیون‌ها دلار خرج می‌کنند.

خدای نکرده شما را گول نزنند که: چرا چند نفر در دهه عاشور و سایر مناسبت‌ها هزینه می‌کنند، شام و ناهار می‌دهند و هیئت برپا می‌کنند؟!

با این حرف‌ها دل زهرا علیهم السلام را نسوزانید و امام زمان را از خود خمسگین نکنید!

طبق اخبار درستی که دارم، تا کنون فقط عربستان (صرف‌نظر از اروپا و آمریکا و وسائل ارتباط جمعی غرب) هشتاد و سه بیلیون دلار خرج نابودی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام کرده است. هشتاد و سه میلیارد نه، هشتاد و سه بیلیارد دلار. اگر این پول را به صورت فیزیکی در کل جغرافیای ایران پخش کنند، چهارپنج بار این پول‌ها روی همدیگر جمع می‌شود.

محبت و نرمش، راه تبلیغ دین

چگونه باید فرهنگ اهل بیت و زحمات انبیا و ائمه علیهم السلام را حفظ کرد؟

شما روحانیان باید قوی درس بخوانید و آگاه به اوضاع دنیا باشید. باید برای مردم منبرهایی عالمانه و با محبت و زبان نرم داشته باشید و حوزه جاذبه کامل باشید، نه حوزه دفع. چهل سال است که دفع جواب نداده است و از این رویه خرر کرده‌ایم، حالا شما روحانیان و اداری‌ها باید بازار محبت را به روی مردم باز کنید. چقدر مردم باید تحقیر و توهین بینند؟! مگر دین ما دین محبت نیست؟ در اصول کافی است که شخصی به امام صادق علیهم السلام عرض کرد: آیا محبت جزء دین است؟



امام صادق علیه السلام فرمود: **هَل الدِّين إِلَّا الْحُبٌ؟** مگر دین، غیر از محبت چیز دیگری هم هست؟ برادران! در هر صنفی، در هر جایی و در هر نیرویی به مردم محبت کنید. دیگر تلخی با مردم بس است! در زندان‌ها هم با مردم محبت کنید. در شعارها هم با مردم محبت کنید. در معاملات هم با مردم محبت کنید. در شهرداری هم با مردم محبت کنید.

اسلام تنها محدود به قانون نیست. اسلام می‌گوید «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ». هم به شهردارها می‌گوید، هم به اداری‌ها. خدا شما را امر می‌کند به عمل به قانون، و چنانچه مشکل مردم با قانون حل نشد، بلا فاصله می‌گوید «وَأَلِّهِ حُسْنَانِ»؛ به طرف احسان بروید.

کسی که همسر و دو فرزند دراد، می‌خواهد منزلی شصت متری بسازد، باید شصت میلیون بدهد که نسلش هم نمی‌تواند این خانه را بسازد. پس به او احسان کنید، از این قانون عبور کنید و به طرف نیکی و احسان بروید. اسلام به بن‌بست قانون محدود نمی‌شود.

محبت کنید تا همه مردم را از دست ندادید. شما باید مردم را حفظ کنید. شما روحانی‌ها، شما اداری‌ها و شما نیروها مردم را حفظ کنید. مسؤولیت شما روحانی‌ها خیلی سنگین‌تر است. مسؤولیت شما علم است؛ خوب بخوانید. نمی‌گوییم تا سرحد یک مرجع تقليد، ولی تا مرز اجتهاد درس بخوانید و تا مرز آگاهی به اوضاع جهان. سپس درس را از طریق قرآن و روایات انتقال بدھید، ولی با زبان نرم. بر روی منبر داد و فریاد نکشید. شما مذاحان هم با داد نخوانید، چون فریاد و عربده در قرآن مجید از نشانه‌های عذاب الهی بیان شده است.

مردم با فریاد گریه نمی‌کنند، بلکه با شنیدن مصائب اهل‌بیت علیهم السلام گریه می‌کنند. مگر اهل‌بیت علیهم السلام وقتی برگشتند به مدینه، سر مردم داد کشیدند؟ امام باقر، زینب کبری و زین العابدین علیهم السلام آرام برای مردم مصائب کربلا را بیان کردند، مردم هم زارزار گریستند.

با مردم آرام برخورد کنید، علمی برخورد کنید و با زبان نرم. حتی اگر مثل من بیمار سخت بدنی هم شدید، حق ندارید منبر را ترک کنید. در این روزگار بازنشستگی بر شما حرام است.

۱. نحل: ۹۰

آیت‌الله میلانی، مصداق مؤمن

آن وقتی که من سلامت کامل داشتم، روزی در درون خودم تصمیم قطعی گرفتم منبر را تعطیل کنم. در آن زمان، شاید نزدیک به ده سال بود که آیت‌الله العظمی سید محمدهادی میلانی (که نسبت به من خیلی محبت داشت) در مشهد از دنیا رفته بود. مطالبی را از ایشان دارم که امشب فرصت بیان آن نیست.

پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «المُؤْمِن يَنْظُرُ بِئُورِ اللَّهِ» و من این را در مرحوم آقای میلانی دیدم. حالاً یک مورد از آنچه را خودم دیدهام، برایتان بگویم.

من هر وقت به مشهد می‌رفتم، خدمت ایشان می‌رسیدم. گاهی مرا تنها می‌پذیرفت. در حیاط را که باز می‌کردم، روپروری در حیاط شش - هفت پله آجری بود و اتاق ایشان بالای این پله‌ها بود و من داخل آن اتاق می‌رفتم. ایشان از علمای شیعه در آن زمان بود و من تقریباً در آن سال‌ها بیست و سه سال داشتم.

وقتی خودم بلند می‌شدم که بیرون بیایم (ایشان نمی‌گفت من کار دارم، یا مطالعه دارم؛ بلکه من خودم اجازه می‌گرفتم مرخص شوم) ایشان تمام‌قد بلند می‌شد. می‌گفت: آقا! من دارم می‌روم.

ایشان هم می‌گفت: شما کار داری، می‌خواهی بروی، من هم یک کاری دارم و باید کارم را باید انجام بدهم.

از پله‌ها پایین می‌آمدند تا دم در حیاط و می‌گفتند: کار من دم در تمام است. من وظیفه داشتم شما را بدرقه کنم.

در زمستانی که مصادف با ماہ رجب بود، به مشهد رفتم. از بس که از محبت ایشان شرمنده می‌شدم، با خودم گفتم این سفر دیگر به دیدن ایشان نمی‌روم، فقط در نماز جماعت ایشان حاضر می‌شوم.

شب‌های زمستان در مسجد گوهرشاد نماز می‌خواندند. آمدم صف چهارم یا پنجم (حالا دقیقاً یاد نیست، تقریباً پنجاه سال است گذشته). در شبستان گوهرشاد، در صف پنجم نشسته بودم، مسافر هم بودم و نماز شکسته بود. نماز دوم را در دو رکعتی سلام دادم و بلند نشدم تا صف جماعت را بشکنم. نشستم تا ایشان هم نمازش تمام شد. از محراب که بلند می‌شدند، برمه گشتند به طرف حرم می‌آمدند.



جلسه هشتم / ویژگی‌های مؤمن

از در شبستان که می‌آمدند بیرون، تقریباً وارد کفشداری می‌شدند و به حرم می‌رفتند. جمعیت هم نشسته بود و من هنوز سرم پایین بود.

ناگاه دیدم یک نفر به حالت نیمه رکوع که عبایی روی سرش است، خم شد. من سرم پایین بود و نمی‌دیدم. تا شروع کرد به حرف‌زن، فهمیدم آیت‌الله العظمی میلانی است. فقط این جمله را به من گفتند: این بار هم که آمدی، نمی‌شود خدمت شما نرسم، فردا بیا ببینمت.

این را گفت و سریع رفت.

این است معنی «المؤمن ينظر بئور الله»!

تو در دلت بگو من نمی‌روم، آن نور به مؤمن خبر می‌دهد که ُمریدت گفته است نمی‌آیم، اگر دلت می‌خواهد، به او بگو بباید.

ما خیلی عقب مانده‌ایم، دنیا و اسکناس بین ما و خدا فاصله شده است. نمی‌گوییم بین شما، بلکه بین ما؛ یعنی هفتاد میلیون تهی دست و فقیر شده‌ایم.

من در سلامت کامل بودم، از فوت ایشان هم نزدیک به ده سال می‌گذشت که من در باطن خودم تصمیم قطعی گرفتم منبر را کلّاً ترک کنم. آن وقت‌ها ماهواره نبود، این موبایل‌ها نبود، این ابزار لعنتی نبود که به بدترین وجه در حال ضرررساندن به خانواده‌هاست. مردم که از این ابزار استفاده صحیح نمی‌کنند.

هیچ چیز نبود. در خانه‌های مردم تلویزیون هم نبود. من در خلوت دلم گفتم: دیگر از فردا به بعد منبر نمی‌روم، به قم بر می‌گردم برای درس و بحث و دیگر کاری به منبر ندارم. من به اندازه وظیفه خودم منبر رفته‌ام.

آن وقت که این بساطها نبود. من این نیت را داشتم و مسأله تمام شد.

همان شب مرحوم آیت‌الله العظمی میلانی را در خواب دیدم که فرمودند: شما حق ترک منبر را نداری؛ چون هر منبری که می‌روی، در بزرخ به ما منعکس می‌شود. ترک منبر شرعاً برای شما جایز نیست!

از هول و هراس این خواب، از خواب پریدم.

امروز ترک منبر بر شما حرام است. رفتن به منبر هم مستحب نیست، واجب است.



راههای اتصال مؤمن به حق

مطلوب دوم:

در مشهد به من گفتند یکی از علمای بزرگ (که پنج بار بعد از نماز مغرب و عشاء و طنی بیش از سی چهل سال تفسیر قرآن گفته است)، مریض شده و در حال مرگ است. من هم با او ارتباطی نداشتیم، یا کسی به من معرفی نکرده بود و خبری از ایشان نداشتیم.
گفتند: به دیدنش می آیی؟

گفتم: بله؛ عالم مفسر قرآن، چرا نیایم؟!

این قضیه مربوط به حدود چهل و پنج سال پیش است. دو ماه پیش بعد از ماه رمضان، پسر آن عالم به دیدنم آمد و من روی تخت بیماری بودم. من پرسش را نشناختم، چون در آن وقت معتمم نبود.

گفت: یادتان هست که به دیدن پدرم آمدید؟

گفتم: شما؟ گفت: من پسر آن مفسر قرآن هستم. گفتم: بله. گفت: یادتان هست بین تو و پدرم چه گذشت؟ گفتم: بله. می خواهی خودت برای ما تعریف کنی؟ گفت: نه؛ یک بار خودتان بگویید. وقتی من بالای سر پدرس (که عالم بزرگی بود) رسیدم، ایشان بی هوش بود. بیست و چهار ساعت بعد از عیادت بنده، ایشان از دنیا رفت.

این پسر، در گوش پدرس گفت: بابا! فلاں کس به عیادت شما آمده. پرسش گفت: وقتی اسم تو را در گوشش گفتم، چشمش را باز کرد و آخرین باری که در دنیا حرف زد، همان دو - سه دقیقه‌ای بود که با تو حرف زد. بعد از آن دیگر چشمش بسته شد، سحر روز بعد هم از دنیا رفت.

چشمش را باز کرد، اسم من را آورد و گفت: فلاں! یک نصیحت به تو دارم، یک آرزو هم خودم دارم. اما به آن آرزو نمی‌رسم. اما آن نصیحتی که به تو دارم، فکر می‌کنم برای خودم نیز سودمند باشد.

گفتم: بفرمایید. گفت: (این عین جمله ایشان است که پرسش گفت: درست است. بعد از چهل و پنج سال خوب یادتان است)، تبلیغ دین در دریایی خلقت، پُرازش ترین گوهر پرورده‌گار است؛ تا نفست می‌آید تعطیلش نکن. یعنی اگر دکترها هم از تو دست کشیدند، در خانه، در رختخواب و در حال مرگی، اگر می‌توانی تبلیغ کنی، تبلیغ کن و بمیر.



جلسه هشتم / ویژگی‌های مؤمن

این (نصیحت من) برای تو. اما یک آرزو برای خودم دارم (و می‌دانم) این آرزو انجام نمی‌گیرد. گفتم: بگویید. اشک ریخت و گفت: آرزو دارم یک بار دیگر فقط برای پروردگار دو رکعت نماز ایستاده بخوانم، اما نمی‌توانم.

برادران و خواهران! تا می‌توانید با این بدن سالم عبادت انجام بدهید، انجام بدهید. روزی که بیفتید، آرزو می‌کنید دو رکعت نماز ایستاده بخوانید، اما نمی‌توانید، یک روزه ماه رمضان بگیرید، اما نمی‌توانید.

ما الان به دکتر متديني التماس می‌کنیم اجازه بدهد دو رکعت نماز صحیح بخوانیم، اجازه نمی‌دهد و می‌گوید نمازت باطل است و این کار را نکن.

درباره اینکه مؤمن چه کسی است، به سراج روایت امیرالمؤمنین علیه السلام هم نمی‌روم؛ چون آن روایت هم مقداری طولانی است، و هم نمی‌توانم بگویم؛ چون امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان ویژگی‌های مؤمن غوغای کرده است!

به سراج پیغمبر اکرم علیه السلام می‌روم و از ایشان درخواست می‌کنم: یا رسول الله! شما به اندازه مهلت و فرصت مجلس، برای ما بیان کنید که به نظر وجود مقدس شما، مؤمن چه کسی است؟ ای کاش صدای ما به کره زمین می‌رسید! اوضاع کره زمین امروز کاملاً بر عکس این حرف پیغمبر علیه السلام است. حالا با وجود تعدادی در ایران، در تهران، شیزار، اصفهان، خوی و تبریز (چقدر اثرگذار است) که دنیا گلستان نمی‌شود و آدمی غصه می‌خورد. با این چهار نفر که یک مملکت آباد و سرسیز نمی‌شود!

«المؤمن حَيْرَهٗ مَأْمُولٌ»؛ مؤمن کسی است که تمام مردمی که می‌شناسند او را، به خیرش قلبًا امیدوارند. می‌دانند اگر پیش او بروند، هر کار خیری که از دستش بر می‌آید، «نه» نمی‌گوید. «نه» در دهانش نیست و اصلاً بلد نیست بگوید «نه»، انجام نمی‌دهم، این کار را نمی‌کنم.

گذشت در عمل زین العابدین علیه السلام

فرماندار مدینه که کارگزار بنی‌امیه بود، توسط خود بنی‌امیه دستگیر شد. حاکم بعدی بنی‌امیه که این فرماندار را گرفت، دلش از دست این فرماندار خون بود؛ لذا به فرماندار جدید مدینه گفت: او را نکُش؛ بلکه او را به ستونی بیند و به مردم بگو: بیایید هر ظلمی که به شما کرده است و هر تلافی که دلتان می‌خواهد، بر سرش در بیاورید.

راههای اتصال مؤمن به حق

هیچ کس هم به اندازه زین‌العابدین از دست این شخص زجر نکشیده بود. مردم از صبح می‌آمدند در صورتش تف می‌انداختند، چوب به بدنش فرو می‌کردند، به او ناسزا می‌گفتند، سیلی می‌زدند، تازیانه بر سرشن می‌زدند.

چند روزی به این ستون بسته بود. یک روز فرماندار جدید مأموری به خانه زین‌العابدین علیه السلام فرستاد که: یا بن رسول الله! ما همه ظلم‌کشیده‌ها را دیدیم که آمدند و در حد خودشان تلافی کردند (البته گفته بودند که او را نکشند): شما نمی‌خواهید تلافی کنید؟ امام علیه السلام فرمود: چرا، امروز می‌آیم.

مردم کوچه و بازار حاضر شدند و همه نزدیک ستون ایستادند. خود فرماندار جدید هم آمد. دیدند زین‌العابدین علیه السلام با دنیایی از وقار آمد. تا چشم فرماندار بسته به ستون به زین‌العابدین علیه السلام افتاد، رنگ به صورتش نماند و با خود گفت: دیگر حکم اعدام من قطعی است.

امام علیه السلام به نزدیک ستون رسید، فرماندار هم منتظر دستور است. فرمودند: حکم من اجرا شدنی است؟

فرماندار جدید عرض کرد: بله یا بن رسول الله! فرمود: طناب را باز و او را آزاد کنید. آیا ما در حق کسی که به ما بدی کرده است، می‌توانیم این اخلاق را داشته باشیم یا نه؟! ده سال است با برادرمان، خواهرمان، با خاله و عمه یا دامادمان قهریم و دنبال فرصتی هستیم که پدرش را در بیاوریم. مؤمن کیست؟ «الْحَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ».

شهرهای شیعه باید شهر عشق و عفو و محبت باشد، و این جواب هم می‌دهد، اما کینه، کینه می‌آورد، دشمنی دشمنی می‌آورد و خشم، خشم می‌آورد.

نمونه‌ای از گذشت و مدارا

رفیقی در یکی از شهرهای جنوبی استان خراسان داشتم که کامیون‌دار بود. البته به دلیل مشکل کمر، خوش پشت کامیون نمی‌نشست و راننده داشت. ماجرا مربوط به زمانی است که حدود بیست و دو ساله بودم و در آن شهر منبر می‌رفتم. ایشان راننده‌اش را برای بارزden چای به زاهدان فرستاد. آن راننده با این کامیون‌دار درگیری‌ای داشت؛ لذا به‌طور



عمد کامیون را در جاده برگشت، با بارش چپ کرد که هم کامیون آتش گرفت و سوخت و هم چای‌ها.

راننده هم با ماشینی دیگر به شهر آمد و پیش صاحب کامیون رفت و گفت: کامیون چپ شد، چای‌ها هم سوخت.

صاحب کامیون گفت: چند وقت است که نبودی! فعلاً برو خانه و زن و بچهات را ببین تا بعداً ببینیم چه کار باید بکنیم.

خدا شاهد بر ما است و مُفتی به کسی چیزی نمی‌دهد.

تحقیق کرد، دید چپشدن کامیون و آتش‌گرفتن کامیون و چای‌ها عمدی بوده است. بلند شد و رفت یک کامیون صفر کیلومتر خرید، خودش پشت کامیون نشست و به در خانه راننده آمد و به او گفت: تو زن داری، بچه داری، باید نان بخوری؛ بلند شو و پشت این کامیون بشیش، اینجا بار دارم، بار بزن برو زاهدان خالی کن، از آنجا هم بار بردار و بیاور. حالا خدا چقدر به این داد، خدا می‌داند. آن راننده چگونه تا زنده بود، غلام حلقه‌به‌گوش محبت این صاحب کامیون شده بود، خدا می‌داند!

شهر شیعه باید شهر گذشت، آشتی، برادری و کمک باشد. پس این آیات قرآن برای چه وقتی است که می‌فرماید: «**تَعَاوُنُ أَعْلَى الْمِرْءَاتِ**»^۱؛ همه شما با هم به نیکی‌ها کمک کنید.

یک ویژگی مؤمن همین است که چقدر زیبا و عالی است!

می‌ترسم بعضی حرف‌ها را بزنم! خدایا! تو که می‌دانی از باب خودستایی نیست. به رفتنم دیگر چیزی نمانده است. من در دوره عمرم جمعیت میلیونی دیده‌ام و دنبال جمعیت و تعریف نیستم. می‌خواهم به مردم بگویم خوبی‌ها جواب می‌دهد و تلخی‌ها بر عکس جواب می‌دهد.

روزی در مؤسسه نشسته بودم که ایمیلی از آمریکا برای من آمد. بچه‌های بخش سایت اختلاف پیدا کردند که این نامه را به من بدنهند یا نه. بالاخره رأی دو نفر بر این قرار گرفت که ایمیل را به من بدنهند. نامه را آوردند و گفتند: آقا! این ایمیل از آمریکا برای شما آمده و بچه‌ها می‌گفتند به شما ندهیم، ولی بعداً نظرمان بر این شد که نامه را به شما بدھیم.

۱. مائدہ: ۲

راههای اتصال مؤمن به حق

ایمیل را نگاه کردم، بدون مقدمه و احترام نوشته بود: حسین انصاریان! من نشستم فکر کردم درباره تو، به این نتیجه رسیدم که تو جز یک الاغ، هیچ چیز دیگری نیستی. گفتند: جواب این را چه بدھیم؟

گفتم: کار شما نیست، کار خودم است. آدرس هم داده بود؛ گفتم قلم بدهید. اینگونه جواب دادم:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ يك - از اينكه از آمريكا در ايران از من ياد کردید، خيلي ممنون و مشکرم؛ دو - از اينكه با من تماس گرفتید، باز هم ممنون و مشکرم؛ سه - از اينكه از آمريكا به ايران يك دوست به دوستان من اضافه شد، خدا را شکر مى کنم؛ چهار - باز هم شما آزادانه مى توانيد با من تماس بگيريد و من در خدمت شما هستم. امضا کردم و گفتم برایش بفرستيد.

ایمیل های ما چهل و هشت ساعته ارسال می شود و ایشان بعد از چهل و هشت ساعت چنین جواب داد: آقای حسین انصاریان! من به این نتیجه قطعی رسیدم که الاغ خودم هستم و تو انسانی.

ایشان بعدها جزء افراد پاسخ و پرسش ما شد، دین دار شد و اهل توبه و اهل نماز و روزه شد. شهر باید شهر محبت باشد. دین، دین محبت و گذشت است.

این يك ويژگي مؤمن که: «خَيْرُهُ مَأْمُولٌ».

ويژگي دوم: «وَ شَرُّهُ مَأْمُونٌ».

اولی «مأمول»، دومی «مأمون». يك نون و لام با هم تفاوت دارد.

«وَ شَرُّهُ مَأْمُونٌ»؛ مؤمن کسی است که يك نفر از او ضرر نمی بیند. آن قدر آدم آرام، بزرگوار و خوبی است! آن قدر آدم با وفا و با کرامتی است! اصلاً اهل ضرر زدن نیست.

يک بار روایت را که در اصول کافی است، به صورت کامل بخوانم: «الْمُؤْمِنُ خَيْرٌ مَأْمُولٌ وَ شَرُّهُ مَأْمُونٌ».

خيلي خدا را شکر مى کنم که باز توفيق زیارت شما را پیدا کردم و از همه شما، زن و مرد، کوچک و بزرگ، کاسب و اداری، نیروهای نظامی و انتظامی، دانشگاهی و محضل، روحانی و منبری و امام جمعه محترم شما حلالیت می طلبم.



اگر در سخنرانی‌ها نتوانستم عمرتان را رعایت کنم، حلالم کنید تا پروردگار در قیامت مرا مسؤول تضییع عمرتان قلمداد نکند.

ذکر محییت

زبانی که در آن ثنای تو باشد	الهی دلی ده که جای تو باشد
که آن گوش پر از صدای تو باشد	الهی عطا کن مرا گوش قلبی
که بینایی‌اش از ضیای تو باشد	الهی عطا کن بر این بندۀ چشمی
که دائم سرم را هوای تو باشد	الهی چنانم کن از فضل و رحمت
که هر کار کردم برای تو باشد	الهی مرا حفظ کن از مهالک
که هم عاشق و هم گدای تو باشد	الهی ندانم چه بخشی کسی را

حسین من! به خودت قسم نمی‌خواهم بروم، دارند مرا می‌برند. اگر به خودم بود، آن قدر کنار بدنم می‌ماندم تا بمیرم.

من کرب و بلا را چو خزان دیدم و رفتم	چون مرغ شب از داغ تو نالیدم و رفتم
از نظر فقهی می‌دانم شهید کفن ندارد و کفن شهید لباس اوست، ولی زینب می‌بیند بدن عربیان است!	

به تن پیراهنت کو	حسین جان کفت کو
این خرمن گل را به تو بخشیدم و رفتم	ای باغ که داری تو بسی گل به گلستان
به تن پیراهنت کو	حسین جان کفت کو
چشم از تن صدچاک تو پوشیدم و رفتم	یاد آدم آن روز که گفتی جگرم سوخت
به تن پیراهنت کو	حسین جان کفت کو
آن حنجر پر خون تو بوسیدم و رفتم	ممکن چونش صورت پاک تو ببوسم

(سرت بر بالای نیزه است و دستم نمی‌رسد!)

به تن پیراهنت کو	حسین جان کفت کو
پرچم به سر خاک تو کوبیدم و رفتم	افتاد اگر دست علمدار تو از تن
به تن پیراهنت کو	حسین جان کفت کو



راههای اتصال مؤمن به حق

دعا

خدایا! به حقیقت زینب کبریٰ گریه بر ابی عبدالله علیه السلام را از ما و نسل ما نگیر. خدایا! مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده. خدایا! ما را از حسین علیه السلام جدا نکن. خدایا! با دست رحمت و لطف خودت مشکلات این مملکت و مردم را حل کن. خدایا! امثال ما خیلی رنج می‌کشند و دلشان می‌خواهد برای این مردم کاری انجام بدهند، اما نمی‌توانند؛ خدایا! به حقیقت ابی عبدالله علیه السلام برای این مردم گشایش ایجاد کن.

خدایا! گذشتگان ما و شهدای ما، همه را غریق رحمت فرما. خدایا! امام زمان را دعاگوی این مملکت و این ملت قرار بده. دشمنان این مردم و این مملکت و این دین را ذلیل و زمین‌گیر کن! برحمتك يا أرحم الرّاحمين.

